

هفتاد و دو ملت

تأليف
میرزا آقاخان کرمانی



تأليف
میرزا آقاخان کرمانی



هفتاد و دو ملت

نگارش

(مرحوم میرزا عبدالحسین معروف به میرزا آقاخان کرمانی)

بضمیمه

شرح زندگی آن مرحوم — ترجمه حال ذاک هنری دو سن پیر مؤلف اصلی
داستان قهوه‌خانه سورت — ترجمه حکایت مزبور از زبان فیلسوف معروف
* * * * * روس کونت لئو تولسنوی

تألیف و ترجمه



محمد

(میرزا محمدخان بهادر)

Häftâd-o-do Mellät

par

MIRZA AGA KHAN KERMANI

avec sa biographie

par

MUHAMMAD KHAN BAHADUR

جناب میرزا محمدخان بهادر مؤلف کتاب مبلغ ۱۵ لیره برای کمک بمخارج این
کتاب داده اند و ما هم قیمت آنرا از ۵ به ۳ قران تنزل دادیم

برلین ۱۳۴۳ — در چاپخانه ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b H.
Berlin-Wilmersdorf, Augustastraße 1

719M

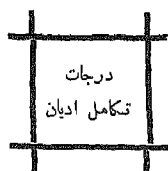
M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6894



ادیان در ترقی و تمدن ملتها بیش از آنچه تصور میشود نفوذ و دخالت داشته است و حتی میتوان گفت که منشأ ترقی و تمدن در عالم، ادیان بوده است. اینکه در تاریخ می بینیم که ادیان، مانع ترقی و آزادی فکر و قوای دماغی ملتها شده و مایه بسی خورنیزیه و خرابیها و وحشیگریها گردیده است، حکمت و علت دیگر دارد. باید در نظر گرفت که هر دین در هر زمان که ظهور کرده قطعاً احوال و عادات و اوضاع زمان خود را تغییر داده و اصلاح کرده یعنی قومی را چندین قدم بطرف مدنیت و انسانیت جلوتر برده است. هیچ دینی پیدا نمیشود که با ظهور خود اوضاع و اخلاق عهد خود را بدتر و فاسدتر کرده باشد و گر نه اصلاً نمیتوانست انتشار یابد و جایگیر شود.



ولی با وجود این، چون از یکطرف اغلب صاحبان ادیان توانسته اند درجات تکامل و نشو و ارتقاء آئیه اقوام را قبلاً پیش بینی کنند لذا اغلب احکام و قوانین ادیان آنان در طی دهور و اعصار از جنبه فایده رساندن و اداره کردن زمام امم عاری گشته و بنیان آنها متزلزل و محتاج به اصلاح و تجدید گردیده است و چون

از طرف دیگر هیچ کدام از ادیان در حال صفوت و سادگی اصلی خود چنانکه شارع آن وضع کرده بود نمانده است و بیش از اندازه پیرایه‌ها بدانها بسته و آنرا وسیله قهر و غلبه و سلطنت و سیاست و ریاست ساخته و نگذاشته اند احکام آن بر وفق مقتضیات زمان و احتیاجات اجتماعی ملل تجدد و اصلاح پذیرد، از آن جهت بجای تأمین و تسریع ترقی و مدنیت، موجب مظالم و شقاوت و انحطاط گشته است و الا، دین، بآن معنی که من از آن می فهمم و ندین صفحات شرح خواهم داد، همیشه ما یحتاج انسان و مری نوع بشر بوده و خواهد بود!

دین و ایمان، قوت روح و قلب ماست جلوه‌هایی از جمال کبریاست نور ایمان گر تشابد بر دلت کی توانی برد ره بر منزلت

غرض اصلی میرزا آقا خان، نگارنده کتاب «هفتاد و دو ملت» اینست که نشان بدهد چگونه پاره‌ای اوهایم و خرافات و رسوم و عادات که داخل در مذاهب شده، افراد بشر را با هم دشمن و از هم جدا ساخته است در صورتیکه معبود حقیقی يك بوده است و بقول خواجه عرفان: در سنگ دیر و کعبه بجز يك شرار نیست.

میرزا آقا خان که حتماً در زیر قوذ کله و تعلیمات فیلسوف بزرگ ابران سید جمال الدین اسد آبادی بتریت فکر و روح خود موفق شده بود مانند خود سید به نشر عقیده اتحاد اسلام و مسلمین بنیل همت و مساعی کرده است و اینمسئله از بیانات و اعتراف خود میرزا آقاخان در صفحات همین کتاب بخوبی واضح و روشن میگردد. وی برای حاضر کردن زمینه اتحاد و وفاق، عقاید هر يك از فرقه‌های مختلف مسلمین را بطرفانه و منصفانه مورد نقید قرار داده است و فاضل محترم میرزا محمد خان بهادر مصنف

این کتاب در اثبات خلوص نیت و پاکی فطرت میرزا آقا خان،
حقیقت گوئی کرده و با نشر این کتاب، روح آن مرد آزاد اندیش
و با حس و پاکدل را شاد نموده اند.

ما می‌خواهیم درینجا نظری بمنشأ حس پرستش و تکون ادیان
در میان نوع بشر بیندازیم و عقاید فلاسفه را در باره تکامل آئیه
ادیان بیان کنیم:

انسانهای نخستین خود را در جلو قوای طبیعت بسیار ضعیف
و ناتوان میدیدند. رودها، دریاها، بیابانها، کوهها و جنگلها
برای آنها هر يك يكجهان بی‌پایان و ترسناك مینمود. امروز هم
اگر کسی در بیابانهای ایران و عربستان سفری کند همین حال
برای او دست میدهد. این انسان نخستین، شبهای تاریك را از
ترس جانوران درنده در بن مغاره‌ها و یا در بالای درختها و در
آغوش سنگپاره‌ها بسر میرد و با حسرت تمام، انتظار دمیدن صبح
و در آمدن آفتاب جهاتاب را میکشید و روزها برای گیر آوردن
قوت لایموت با حیوانات درنده پنجه در پنجه میافکند.

گاهی هم که نگاهش باسما میافتاد و ستارگان بیشمار
و درخشان و ماه و خورشید را میدید و این فضای دور نما را
تماشا مینمود، غرق حیرت و بهت میشد و خود را مانند يك ذره
در برابر آفتاب و یا یکقطره در مقابل دریا، كوچك و سرگردان
و حیران می یافت.

آری آدمیزاد نخستین، خیلی بیچاره و ناتوان بود و در میان
این همه عالمهای بیشمار مانند دانه گندم در زیر سنگ آسیای طبیعت
می‌غلتید و خورد میشد.

در آنروزها برای او جز سر فرو آوردن در پیش قوای
طبیعت مانند رعد، برق، سرما، گرما، طوفان، زلزله، تاریکی
و جز آنها چاره‌ای نبود. چه هر يك از این حادثات بجهت او يك

معمای پر از اسرار بود و وی برای حفظ خود از صدمات آنها قدرت نداشت.

در میان یکدسته ازین افراد، همینکه یکتن کمتر از دیگران میترسید و یا بقوت بازو و تدبیر بهتر از دیگران در دفع جانوران موفق میشد او را محترم میداشتند و اطاعت او را واجب میشمردند. ابن کیفیت، منشأ ظهور رئیسها در خانواده‌ها و قبیله‌ها و رسیدن آنها را بتدریج بدرجۀ شاهی و شاهنشاهی نشان میدهد.

باری کم‌کم گاهی ترس و گاهی امید و شادی ازین قوه‌های ناگهانی طبیعت در دل آن انسان ابتدائی نشست و او آنها را منبع شر و خیر شمرد. این تصور او را بدین خیال وا داشت که برای جلب محبت و دفع شر آنها، قربانیها و نذرانها کند و آنها را پرستش نماید!

اینکه هنوز در مشرق زمین، بسیاری از مردم از رعد و برق و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف میترسند و نماز آیات میخوانند و از گناههای خود توبه میکنند و بعبادت می‌گروند یادگاری از آثار همین ترس و پرستش انسانهای نخستین است!

در مقابل این قوه‌های قاهر و پراسرار، بیشتر بماه و آفتاب و ستارگان که حرارت و روشنائی میدهند بنظر محبت و حامی خود نگاه میکرد. و بخصوص آفتاب را پدر ستارگان می‌پنداشت و و بیشتر از همه بدو تعظیم و کرنش مینمود. چونکه اگر آفتاب نمیبود زندگی برای او بسیار سخت میشد! او میدید و قتیکه آفتاب در میآید جانوران درنده دور و پر اگنده میشوند و او هم قادر بدفاع خود میباشد، آفتاب، جهانرا روشن و گرم کرده، سرمای شب را رفع میکند و برای او فرصت میدهد تا بشکار برود آفتاب بروئیدن سبزیها و رسیدن میوه‌ها کمک و کلبۀ او را گرم میکند پس، از آن روز برای جلب محبت و دلنوازی این قوای نیکی

بخش آسمانی، بنای قربانی کردن و پرستش نمودن گذاشت! اینکه هنوز در ایران خودمان، بچه‌ها نعمه مخصوصی برای دعوت آفتاب میخوانند و میگویند:

«خورشید خانم آفتو [آفتاب] کن — یکقرص نان کبو

[کباب] کن — سحر پا شو پلو کن — ما بچه‌های گرگیم —

از سرمائی بمردیم — ابر ببر بکوه سیا — آفتاب بیار شهرما»...

بقایای یادهمان ایام پیچارگی و سادگی انسانهای ابتدائی است.

بدین طریق، نوع بشر در زیر نفوذ قوه ترس و امید یعنی

برای دفع شر و جلب خیر، قوای طبیعت را خدای خود قرار داده

پرستیدن آغاز کرد و در هنگام سختی و نومیدی، از آنها یاری

میجست و بدانها پناه میبرد و هر چه از نیک و بد بر سرش میآمد

همه را از آنها میدانست. در واقع، انسان نخستین اسیر سربجه

طبیعت و بازیچه دست قضا و قدر و نیرو گردش چرخ و اختر بود!

روزگار درازی بدین قرار بگذرانید تا هوش و ذکاوت وی

قدری بیشتر ترقی کرد و آنوقت ملتفت شد که در مقابل این

همه قوای محسوس طبیعت که او میپرستد پاره‌ای قوه‌ها هم هست

که اصلاً دیده نمیشوند ولی آنها هم منشأ کارهای بزرگ و غریب

هستند. از همه بیشتر مسئله مرگ و رؤیا و ناخوشی فکر او را

بیدار کرد و در واقع معماهای تازه و عجیب تری برای او پیدا

شده بود؛ چه میدید بدون اینکه چیزی از بدن کم بشود بناگاه،

بیحس و بیحرکت میافتد یعنی میمیرد و از همه عجیب تر این بود

که میدید در خواب جاهای بسیار دور را می بیند، کارهای بسیار

میکند، راههای دور میرود و هزاران اتفاق میافتد در صورتیکه

او از جای خودتکان نخورده است. این چیزها هم او را وا داشت

باینکه به وجود ارواح و جنه قائل شود و از آنها نیز بترسد و برای

دفع شر و جلب محبت آنها هم قربانیا دهد و نیازها و پرستشها

بجای آورد. امروز بقایای این توهّمات در میان شرقیان هنوز موجود است و بازار فالگیران و جنداران و رمالان و تسخیر کنندگان اجنه از پرتو این عقاید و اوهام هنوز رواج و رونق دارد!

سپس انسانهای نخستین بدین فکر افتادند که برای هر يك ازین خداهای آشکار و پنهان، خوبست يك پیکری بسازند تا گاه و بگاه و در حضر و سفر همراه خود ببرند تا هر وقت لازم شد نیازی بدهند و حاجت خود را بخواهند یعنی خدایشان پهلویشان باشد!

این فکر آنها را بساختن و تراشیدن بتها از چوب و سنگ و گل و غیره وا داشت پس هر طایفه و قبیله برای خودش چیزی ساخت و برای تعظیم و حرمت او و برای داشتن فرق با بتهای قبیله‌های دیگر او را با انواع زیورها بیار است و پیش خود گذاشت. و چون این خداها را بزرگتر و تواناتر و شدیدتر از خود میدانستند لهذا بدانها شکلهای عجیب‌تر و مهیب‌تر و ناهنجار تر میدادند!

بدینقرار بت پرستی رواج گرفت و هنوز در بعضی از ممالك بر قرار است.

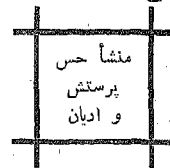
درین دوره ساختن معبدها و بتگده‌ها نیز شروع گردید. مذاهب هند و اساطیر یونان قدیم، بهترین و زیباترین نمونه تکامل یافته این بتپرستیهاست چه، در این مذاهب نه تنها خدایان و بتها را هیکل و پیکر انسانی داده و نمونه قوت و عظمت و جمال میساختند بلکه برای صنایع و حرفتها نیز يك آلهه و یا يك رب النوع درست میکردند! فلسفه روشن و حقیقت بین یونان نیز در آغوش این اساطیر تولد و پرورش یافت!

بعدها، تمثیل خداها و رب النوعها در شکل بت و هیکل

انسانی، کم کم متروک شده براهنمائی خرد، ادیان دوگانه پرست (تئائیه) ظهور کرد که دین زردشت و مانی نیز بهترین نمونه این گونه ادیانست و مبنای آنها بر این عقیده است که در عالم خلقت، بیش از دو خدا و یا دو قوه نیست، یکی خدای خیر و یا روشنائی و دیگری خدای شر و یا تاریکی. درین ادیان، خدایان سابق از نخت عزت و استقلال خود برزیر آمده تابع و زیر دست این دو خدای قاهر گشته دارای درجه نیمخدائی و یا فرشتگی شدند. بالاخره دوره وحدانیت یعنی یگانه پرستی بظهور آمد و پرستش خدای یگانه بیچون ابتداء در ملت خنیف ابراهیم شروع و بعد با ظهور حضرت محمد و نشر دین اسلام بدرجه قطعیت و استقرار رسید!

قرنها نباید در قلب بشر نور حق تا گشت روشن سر بسر پس جمال حق درو آمد پدید دل بدلبر، جان بجافانش رسید درینجا این را نیز باید بگوئیم که درین تاریخچه مختصر که از تکامل ادیان ذکر شد برای هر يك ازین دوره ها زمان و مکانی مخصوص تعیین نمیتوان کرد زیرا انتشار نوع بشر در روی زمین و اختلاف آب و هوا و نشو و ارتقاء ملتها مانع ازین بوده که تمام نوع بشر مانند یکخانواده همه در یکجا و در زیر یکنوع شرایط و يك طرز زندگی بسر برند و این ادوار پرستش در یکزمان و مکان معین همدیگر را تعقیب کند. چنانکه آثار این پنج دوره پرستش در کره ما هنوز موجود است.

پس از اطلاع بر مراتب تکامل ادیان، خوبست قدری عمیق تر رفته به بینیم آن محرك حقیقی و منشأ یگانه که انسان را به پرستش واداشته چه بوده است. آیا همان حس ترس و امید بوده یا منشأ دیگری



داشته است.

بر حسب عقیده فلاسفه و متفکرین عصر جدید منشأ حس پرستش چنانکه از مقدمات گذشته هم تا یکدرجه استنباط میشود، یکی از قوای ذیل بوده است.

۱— حس استقلال و آزادی خواهی. از آنجا که انسانها از روز اول خود را در دست قوای طبیعت اسیر و مقید حس کرده و در هر جا و هر کار، قوای طبیعت را در برابر خود سد محکم و مانع بزرگ دیدند، این ضعف و اسارت، در آنان حس استقلال تولید و آنها را به خلاص کردن خود ازین موانع واداشت و کم کم بقلبه کردن بدین قوای قاهر کوشیدند چنانکه گاهی برای خوش آمد و جلب محبت و توجه آنها و گاهی نیز برای دفع شر و رفع ضرر و تسکین غضب آنها نذرها و قربانیا و فدیها و زاریها و تضرعها بعمل آوردند. و بدین قرار حس پرستش، تولد یافت. بنا بدین عقیده منشأ پرستش فقط يك حس مادی یعنی حس رفع احتیاجات جسمانی بوده است و بس.

۲— بیم و امید. بعضی از حکما بر آئند که آدمیزادگان، نخستین، در زیر نفوذ حس ترس و حس امید، بخيال پرستش قوای طبیعت افناده اند یعنی از برخی قوای طبیعت که مخالف با آمال و احتیاجات آنان بوده ترسیده برای رفع خصومت و جلب محبت و حصول آرزو تعظیم نموده و قربانیا و نذرها و نیازها کرده پرسنیدند. چنانکه هنوز هم اساس ادیان مهم عالم بر پایه ترس و امید است و اگر ثواب و عقاب و امید بهست و بیم دوزخ و مکافات و مجازات نمیبود کسی اتمان نمی آورد و بهیج دین استقرار نمی یافت چنانکه حکم نیشابوری عمر خیام نیز بدان اشارت میکند و میگوید:

در مدرسه و خانقه و در و کانش ترسنده دوزخسب و جویای بهشت
آن کس که ز امرار خدا باخبر اس رین تخم در اندرون دل هیچ نکشت

از نقطه نظر مبدأ و خط حرکت، این عقیده نیز فرقی با عقیده اول ندارد.

۳- حس جامعیت. چون انسان فطرتاً مدنی خلق شده یعنی استعداد و احتیاج زیستن با جماعت و اجتماع در او مکنون است و نمی تواند مانند حیوانات منفرداً زندگی کند، لذا این حس جامعیت او را بتأسیس رابطه میان خود و عالم خارجی مجبور کرده است چنانکه ابتدا روابطی با افراد خود و بعد با حیوانات و بعد با قوای طبیعی و بعد با خانواده ها و طایفه ها و قومهای دیگر و سپس با تمام عالم و با قوای مدیره و قاهره عالم تأسیس نموده است و در نتیجه حفظ و تحکیم این روابط حس پرستش نیز ظهور کرده است.

با اینکه این عقیده، محرك اصلی و مبدأ نخست پرستش را يك حس معنوی و يك احتیاج فطری و اجتماعی قرار داده است، باز بهدفع اصلی بر نخورده و آن محرك حقیقی را خوب تمیز نداده است. علاوه بر این عقاید، پاره عقیده های دیگر نیز بمیان آورده اند مانند حس هوس و آرزو و حس تنازع بقا و غلبه و غیره ولی چون اینها همه تعبیر دیگری است از همان منابع که ذکر کردیم از آن جهت صرف نظر از شرح دادن اینها میکنم و میخواهم آنچه را که درین باب بنظر خودم میرسد بنویسم:

بعقیده من، آن محرك حقیقی و آن قوه ازلی که در انسانها حس و احتیاج پرستش و یا ایمانرا تولید کرده است عبارت از يك حالت انجذابی است که در روح انسانی سرشته شده است و آن حالت او را پرستش و یا داشته. بعبارت دیگر حس پرستش و ایمان يك احتیاج روحی و فطری بشر است شبیه به حس تشنگی و گرسنگی که سرشته فطرت انسانی است. حس ایمان نیز يك نوع «حس گرسنگی روح» است و با او زائیده و جزو لاینفک اوست.

پس این حس پرستش و ایمان نه نتیجه حس استقلال و آزادی طلبی است و نه تولید شده حس بیم و امید چه اینها پس از روبرو شدن با زحمات و احتیاجات، تولد مییابد و در فقدان اینها آن حس هم بایستی معدوم شود در صورتیکه چنین نیست بلکه اینحس با روح بشر سرشته و جزوی از آنست و چون روح ما ازلی و پرتوی است از انوار ابدیت، پس حس پرستش و ایمان نیز ازلی و ابدی است و شراره ایست از آن آتش جذبه الهی و جاذبه ایست از جمال لا یزال ربوبیت که پیوسته روح بشر را تسخیر و جذب مینماید و او را بعودت بمبدأ خود یعنی به لقاء وجه الله و به واصل شدن بحضرت الوهیت دعوت میکند!

در تکاپو هر يك از ارواح ما راه پویان سوی درگاه خدا هر يك اندر جستجوی اصل خویش مست جام آرزوی وصل خویش

این حس پرستش و ایمان یعنی این گرسنگی روح، این انجذاب فطری، این جستجوی مبدأ که روح بشر با آن سرشته است جز عشق بجمال الله چیز دیگر نیست! آری این همان عشق ازلی و جاذبه الهی است که کائنات را مجذوب و مسحور خود ساخته است! این همان آتش مقدس است که شراره های آن از کانون ارواح ما بیرون میجهد و جهان خلقت را روشن میسازد! این همان نور است که الهام و وحی اش مینامیم!

پس این همه علل مختلف که متفکرین و فلاسفه غرب آنها را مبدأ و محرك حس پرستش میندازند جز تظاهرات این عشق یعنی انجذاب روح و جستجوی مبدأ چیز دیگر نیست و اینکه در نظر آنان در شکلهای دیگر گون جلوه میکند همانا صفحات و درجات تکامل این عشق است که در ادوار مختلف خلقت، نسبت بدرجه تکامل روح در شکلهای و رنگهای متفاوت هویدا گردیده است.

این حس همانست که در انسانهای ابتدائی در شکل شعور حیوانی و در افراد مترقی در شکل حس وظیفه و وجدان ظاهر کرده و در نفس پیغمبرها و انسانهای کامل منبع وحی و الهام گردیده است!

چنانکه حس گرسنگی و رفع آن، وسایل و درجات دارد که نسبت بسن مرد و عادات محلی فرق میکند و مثلاً غذاهائی که اهالی دهات را سیر میکند و برای آنها کافی و مطبوع میآید برای اهالی شهر کافی و خوش آیند نیست و حس و احتیاج گرسنگی اینها را رفع نمیکند همانطور حس گرسنگی روح نیز از روز خلقت، نسبت بدرجۀ ضعف و قوت حسی و عقلی افراد بشر درجائیرا طی کرده و میکند و در هر درجه با يك نوع غذای روحی که چگونگی پرستش را نشان میدهد مأنوس و معتاد گشته تغذیه میشود ازینجا علت فرق میان پرستش اقوام ابتدائی و وحشی و ملت های دیگر ظاهر میگردد. و گر نه محرك و منشاء یکی است و این همان انجذاب روح و جستجوی مبدأ یعنی عشق است و بهمین جهت است که هر قدر علوم و فنون مثبت ترقی میکند و هر قدر اسرار و قوانین طبیعت کشف میشود و هر چند هر روز آیتی از آیات قدرت خداوندی برهنمائی عقل بشر جلوه گر میگردد باز روح انسانی سیر نمیشود چه، گم کرده خود را پیدا نمیکند و باز خود را در میدان تکاپو و جستجو از پی مبدأ و حقیقت، سرگشته و حیران می بینند و در فضای عالم شوق با امید وصال دلدار یروبال میگشایند و بیرون پریدن از دایرۀ عالم کون و مکان می خواهند! این است سر خلقت و نمونه قدرت که ارواح را تشنه زلال وصال و مجذوب جمال خود قرار داده و اینست که هر قدر روح بشر اعتلا میکند باز خود را در حسیض مدارج وصل می بیند و هر قدر از ریحیق عشق خود را سرمست میسازد باز سیراب

نمیگردد! چه، هنوز مهبط انوار وحی و الهام نگردیده است! عقل ما مست است از صبهای عشق روح ما غرق است در دریای عشق جرعه‌ای خوردیم در روز الست زان سبب در جستجو حیران و مست

از آنجا که قرن‌هاست نفوذ عظیم و جابر ادیان در تمام کره زمین رویکستن گذاشته است و اغلب احکام و قوانین موضوعه ادیان در جلو ترقیات و کشف قوانین علوم و فنون مثبت و نوامیس طبیعت، بی معنا و باطل گشته و از دایره تصدیق عقل سلیم بیرون مانده است، اکثر متفکرین و حکما بمقام تفکر و تحقیق بر آمده اند که آیا در آینده، ادیان چه شکلی بخود خواهد گرفت و آیا اخلاف ما چگونه دینی لازم و قبول خواهند داشت.



صرف نظر از عقاید پیشوایان مذاهب مهم امروزی که هر يك دین خود را اصلح و احق ادیان پنداشته و تعمم و تسلط قطعی آنها آرزو میکند و درینجا شایسته بحث و مذاکره نیست، درینباب عقاید فلاسفه عصر کنونی را در دو نقطه خلاصه میتوان کرد:

برخی بر آنند که اصلاً روز بروز اهمیت دین از میان رفته و میدینی دین عمومی آینده خواهد شد یعنی يك آزادی مطلق در ایمان و عدم ایمان يك دین قبول شده اعمال و افکار مردم را فقط قوانین موضوعه ملی و یا بین المللی، مقید و منظم خواهد کرد. این فرقه آنهایی هستند که بوجود خدا قائل نیستند و تمام کاینات را جز ماده چیز دیگر نمی بینند.

بعضی هم میگویند از آنجا که علوم مثبت و طبیعی روز بروز بجای علوم ما وراء طبیعی و فلسفه الهی را میگیرد و عقل بر حس غلبه میکند لذا در آتی قوه عقل، نفوذ دین را حایز گشته احکام خود را بجای احکام ادیان، مطاع و مجری خواهد ساخت.

و بنابر آن اگر عقل و منطق و فنون مثبت و طبیعی، وجود خدا را اثبات نمود ما هم قبول خواهیم کرد و الا فلا. اینها میگویند که حسهای ما فریبده است و قابل سهو و خطا ولی عقل ما حقیقت بین و بیخطاست لهذا فقط ایمان عقلی و علمی سزاوار قبول خواهد شد.

بدبختانه این صفحات گنجایش آنرا ندارد که این دو عقیده را بیش ازین شرح بدهم و بطلان آنها را کلاماً اثبات کنم ولی همینقدر میگویم که خوشبختانه این دو عقیده اساس ندارد و تاریخ بشر خود بزرگترین دلیل بر آنست و اگر خدا نکرده، امور دنیا و حیات ما همه مبنی بر مادیات بود و از طرف عقل تنها اداره میشد و حسیات را در آن نصیب و نفوذی نماند، حیات ما تاریکتر از مرگ و جهان ما وحشتناک تر از يك قبرستان (قبرستان ایران منظور است نه قبرستانهای اروپا که فرقی از گلستان ندارد) میشد!

اگر زندگانی همین متفکرین را که خود را ناچار عاقلترین مردم می پندارند و همه اعمال خودشانرا موافق قانون عقل تصور میکنند بزرگ تفتیش میتوانستیم بیاوریم بخوبی ثابت میکردیم که صدی نود اعمال و افکار آنها را قوه تخیل و تصور و حسیات اداره کرده است. اساساً ترقیات و تمدنات عالم، از ادیان گرفته تا صنایع ظریفه و حرفتها و بدیعیات و اخلاق همه مدیون حسیات بشر است. تنها حسیات است که جمال و زیبایی و جاذبه و فایده و شکوه و جلال و عظمت اشیاء را در نظر ما جلوه گر میسازد و ما را مطلع انوار عشق که منبع زندگی و قدرت است مینماید و گرنه از نقطه نظر منطق و عقل، جمالی و صفائی و کمالی در دنیا پیدا نیست و حس ایمان، عالیتزین و لطیفترین حسیات است! و سعادت بشر جز بتوحید و تألیف بین عقل و حس ممکن نیست!

پس نه مادیات و طبیعت، نه قوانین علوم مثبت و نه احکام عقل، بتنهایی منبع الهام و دین آینده بشر نخواهد شد بلکه همه این قوه‌ها با قوای حسی و روحی هم آهنگ و هماواز شده بوجود يك آفریننده پاك و مهربان اقرار خواهند کرد و از آن منبع فیض، کسب نور و قوت خواهند نمود و از تاروپود کائنات صدای وحده لا اله الا هو بلند خواهد شد!

این زوال ایمان و اعتقاد بخدای قادر یگانه که در نتیجه انتشار علوم و فنون مثبت در ممالك متمدن شیوع یافته و میابد و بقول بعضیها ایمان عقلی و علمی جای ایمان حسی و قلبی را میگیرد، در نظر من امری موقتی است و باصطلاح معروف، تمدن غرب خانه روشن میکند و من یقین میدانم که از راه همین علوم مثبت و بهدایت همین عقل که روز بروز طی درجات تکامل می نماید، روزی خواهد آمد که اروپائی متمدن و متفکرین بی ایمان آن پی بحقیقت برده و بجهالت و غفلت خود اعتراف خواهند کرد. و آنوقت خواهند فهمید که جهان ما ماده صرف نیست روح نیز دارد، علوم طبیعی و مثبت تنها مصدر حقیقت نیست بلکه علوم ما وراء طبیعی و فلسفه الهی نیز حقایقی در بردارد و ایمان عقلی و علمی برای هدایت بشر کافی نیست بلکه ایمان حسی و قلبی نیز لازمست و عبارت دیگر يك فلسفه جدید که من آنرا «فلسفه توحید» مینامم پی خواهند برد و آنرا قبول خواهند کرد!

بلای! حس ایمان، منبع حیات و قدرت است، ایمان نگهبان روح و بنسبتیان عقل و سیده دم وحی و الهام است!

عقل ما پیدا ره پنهان کند حس، آنرا صاف و بس آسان کند گسترده در زیر بایش پرنیان گوید اینک ره، سمند خود بران امروز اکثریت ساکنین کره ما دارای ایمان قلبی و حسی است

اینها کسانی هستند که بچند و یا يك خدا، در هر نام و شکل باشد، عقیده دارند یعنی در هر حال يك رابطه قلبی و معنوی میان آنان و خدای یگانه موجود است. و اقلیت دیگر نیز دارای ایمان عقلی و علمی هستند. اینها نیز علما و فلاسفه مادیون ممالك غرب میباشند که آنان نیز دیر یا زود راه بحقیقت و ایمان قلبی پیدا خواهند کرد. و هرکس هر دو ایمان قلبی و عقلی را دارا باشد خوشبخت ترین مردم است. حالا يك گروه كوچك و بدبختی هم هست که از هر دوی این ایمان محروم میباشند یعنی نه ایمان قلبی و حسی دارند و نه ایمان عقلی و علمی و اینها جوانان متجدد ایرانند که در نظر من بدبخت ترین مردم روی زمین هستند. این جاهلان گمراه تصور میکنند که ترقی و تمدن عبارت از پاره کردن رشته دین و ایمان و اعتقاد بمذهب است و چون آنقدر علم هم کسب نکرده اند که اقلاً يك ایمان عقلی و علمی حاصل کنند لذا از آنجا رانده و ازینجا مانده یعنی خسر الدنيا والاخرة گشته اند و ذلك هو خسران مبین!

پس بنا بر فلسفه توحید، ادیان عالم، با وجود حفظ آداب و مراسم مخصوص خود، در يك نقطه با هم اتحاد خواهند کرد و آن عبارت از اعتقاد بوجود «خدای یگانه پاك و مهربان» بوسیله يك ایمان قلبی و عقلی خواهد بود. حالا اقوام روی زمین این «خدای یگانه پاك و مهربان» را بهر نامی میخوانند بنامند و بهر زبان و بیانی و بهر شکل و وضعی و در هر جا و مکانی و با هر آئین و مراسمی میخوانند پرستش کنند و نیاز بدرگاهش برند آزادند. کیفیت این پرستش در دست صاحب ایمان است و هر کس در هر گونه پرستش، شایسته محبت میباشد و هیچکس در این باب حق اعتراض و دشمنی و تجاوز با وی نخواهد داشت! چه، راههای واصل بخدا بقدر انقباس بشر بیشمار است!

بلی! دین آینده عالم عبارت از همین «دین توحید» خواهد بود! این دین از پیروان خود یعنی از تمام مردم کره زمین فقط يك وظیفه و تکلیف خواهد خواست و آن عبارت است از «پاکی و محبت» یعنی پیروی کردن از صفات «خدای یگانه پاک و مهربان»!

«پاکی روح و قلب» اساس فضیلت اخلاقی را تشکیل خواهد داد و «محبت در باره دیگران» بنیان حیات اجتماعی و نوعی را استوار خواهد ساخت! و نتیجه این، عبارت از سعادت نوع بشر خواهد شد! چنانکه «کانت» فیلسوف بزرگ آلمان نیز در همین زمینه میگوید: «عشق بخدا و محبت به همجنس» ما را به ایفای وظیفه وجدانی و بتخلیص روابط اجتماعی ما از هر گونه شوایب خود گامی وادار خواهد کرد!

بر حسب «دین توحید» موضوع فلسفه الهی عبارت خواهد بود از «خدا و جهان» (جهان در اینجا بمعنی تمام کائنات و عوالم است نه فقط دنیائی که مادر آن هستیم) ولی جهان و خدا در لفظ دو و در معنی یکی است یعنی خدای بی جهان و جهان پیدخدا تصور نمیتوان کرد: خداست جان جهان و جهان جان خداست.

جهان که نوع بشر نیز جزوی از اجزای اوست، جلوه ایست از جمال خدا و چنانکه بی جمیل جمالی متصور نیست بی جمال نیز جمیلی موجود نه پس در حقیقت، باز میرسیم بوحده و توحید و باز از ذرات کائنات و از اعماق روح و قلب جهان می شنویم: وحده لا اله الا هو!

باز بر حسب «دین توحید» عشق بجمال خدا و محبت به افراد نوع، وظیفه هر فرد و منبع قوت و سر حشمة سعادت خواهد بود! آری چه کیمیائی بهتر از محبت و چه جاذبه و

ذوقی قویتر از عشق تصور توان کرد! عشق و محبت آتش مقدسی است که در کانون هر دل روشن شود، خس و خاشاک بغض و حسد، ظلم و شقاوت و کینه و عداوت را در هم میسوزاند و بجای آنها انوار صفوت و لطافت و جمال صورت و کمال سیرت مینشانند! آنوقت همه افراد بشر برادر وار با هم جوش و خروش میکنند و از جام عشق سرمدی سرمست و پیخود میشوند، آنوقت جان جهان با جهان آفرین یکی میگردد و روح انسانی با ذات یزدانی هم آغوش میشود!

وقتی که انسان، روح خود را تا این مقام بلند تعالی و درین ملکوت سبحانی سیر میدهد و آنوقت بروی زمین نگاه کرده می بیند که چگونه افراد انسانی، بنام خدا و دین، بدتر از جانوران درنده بجان همدیگر افتاده و تن یکدیگر را پاره میکنند و خونها میریزند و مملکتها خراب میکنند و خانمانها میسوزانند و معبدها و یران میسازند و از گشته ها پشته ها و تپه ها درست میکنند، آنوقت بی اختیار فریاد میزند!

ای نوع بشر! جلوه گه نور خدائی!

تابکی این همه خونخواری و نا بینائی من آرزو میکردم که فقط يك سلطان در کشور دلهای بشر سلطنت کند و آنها سلطان محبت! گوئی روح شیخ اکبر محی الدین ابن عربی اندلسی در هفت قرن پیش، از فیض «دین توحید» ملهم گشته و قلب پاک او آینه روح من گردیده و لسان خود را ترجمان روح من قرار داده و گفته است:

لقد كنت قبل اليوم انكر صاحبي

اذا لم يكن ديني الى دينه داني

وقد صار قلبي قابلاً كل صورة

فمرعى لغزلان و دیر لرهبان

فیت لاوٹان و کعبۃ طایف
والواح توراۃ و مصحف قرآن
ادین بدین الحب انی توجہت
رکائبہ فالحب دینی و ایمانی

آری آری عشق ایمان من است رهبر من سوی یزدان من است
قلب من باشد تجلیگاہ مهر قلب من باشد مدار این سپهر
کعبہ و ہم دیر بر رهبان بود لوح توراۃ، آیت قرآن بود
خانقاہ و مسجد و بیتخانہ اوست جان عالم، منزل جانانہ اوست
چونکہ تنگ است این جہان بی گفتگو عالمی دیگر کند دل جستجو
چیست آن عالم بغیر ذات او چیست دل جز آیتی ز آیات او

برلین — ۱۵ نیر ماہ ۱۳۰۴

ح. ک. ایرانشہر





رساله «قهوه خانه سورات» نگارش آقای جمال زاده که چندی قبل در برلین بطبع رسیده، مرا تحریص کرد که بنوشتن این مختصر مبادرت کنم. قریب پانزده سال قبل که در بندر بوشهر ساکن بودم، رساله موسوم به «هفتاد و دو ملت» تألیف مرحوم میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا آقاخان کرمانی بدستم افتاد و گویا آنها از دوستی بعایت گرفته بودم زیرا که با نهایت عجله و شتاب آنها استکتاب کرده و اصل آنها بصاحبش اعاده دادم، میرزا آقاخان نرد تمام فضلا و ادبای ایران معروف است و شاید محتاج بمعرفی نباشد «کتاب صد مقاله» او، باستثنای بعضی مواضع که خیلی تند رفته، بسیار نفیس و از حیث اسلوب انشاء و سبک عبارت و اهمیت موضوع ذقیمت است. همچنین کتاب «سه مکتوب» وی نیز تا درجه اهمیت دارد. از قرار معلوم رساله «هفتاد و دو ملت» را بشیوه دأستان «قهوه خانه سورات» که فاضل فرانسوی، برناردن دو سن پیر، نوشته و دانشمند ایرانی جمال زاده آنها ترجمه کرده است تألیف نموده و موضوع آنها بر اسلامیت تطبیق کرده است. در این اواخر که گذارم بشهر ناصری (اهواز) افتاد و بدیدار دوست دانشمند خود آقای سید احمد تبریزی، رئیس عدلیه خوزستان، خشنود شدم، در ضمن صحبت سخنی از «هفتاد و دو ملت» بمیان آمد و ایشان اظهار داشتند که يك نسخه خطی

از آن رساله را که متعلق بدوست دانشمند خودشان آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی است موجود دارند و اجابت مسئول را آن نسخه بعاریت بمن دادند و با متنی که نزد خودم بود مقابله کرده تا اندازه که ممکن بود تصحیح نمودم و معانی برخی کلمات عجیبه و تفسیر عقاید را که در آن کتاب ذکر شده از مهمترین سندی که بدست میآید یعنی دائرة المعارف بریتانی و کتب دیگر استخراج و درج کردم.

ترجمه حال «برناردین دو سن پیر»

اگرچه آقای جمال زاده شرحی در ترجمه دو سن پیر نوشته اند، ولی محض اطلاع خوانندگان لازم دیدم که اولاً شرحی را که «دائرة المعارف بریتانی» در ترجمه حال آن دانشمند معظم نوشته اقتباس و ترجمه نمایم و ثانیاً نگارش ذیل را که از قلم عالم فاضل و نویسنده توانا، استاد محمود خیرت مصری، و ضمیمه کتاب «الفضیلة او پول و ویرچینی» اثر فقید علم و ادب، سید مصطفی لطفی منفلوطی (۱)، است در اینجا ترجمه و نقل کنم زیرا آن نگارنده محترم داد معنی داده است و در ضمن این چند صفحه مختصر، نمونه خوبی از قلم سحر آمیز خود یادگار نهاده.

دائرة المعارف بریتانی مینویسد:

«ژاک هنری برناردین دو سن پیر» (۲)، نویسنده فرانسوی، بتاريخ نوزدهم ژانویه ۱۷۳۷ در هاور متولد گردیده و در کالین (۳) و روئن (۴) تربیت یافته بشغل هندسه پرداخت.

(۱) سید مصطفی لطفی منفلوطی را «نارساه شر عری» منامدند و چندین کس نمس از خود یادگار نهاده و در سال ۱۲۴۲ فوت شده
(۲) Jacques Henri Bernardin de Saint Pierre. (۳) Caen (۴) Rouen.

بنا بقول خودش در سلك نظام داخل گردیده و در سال ۱۷۶۰ در جنگ^(۵) هس حاضر بود ولی چون نافرمانی کرد او را اخراج کردند و بعد هم با خانواده خود منازعه کرده دوچار تنگدستی و اشكال گشت. سپس در مالطا^(۶) و سن پترزبرگ^(۷) و ورشو^(۸) و درسدن^(۹) و برلین^(۱۰) اقامت کرده مأموریتهای مختصر یافته و از بوالهوسی و خوشگذرانی مشغوف و مسرور بود ولی در سال ۱۷۶۵ پاریس مراجعت کرده و نسبت بزمانیکه از آنجا حرکت کرد فقیرتر بود و همینکه پدرش فوت کرد، ترکه مختصری باو رسید و در سال ۱۷۶۸ بجزیره فرانسه یعنی (موریس)^(۱۱) حرکت کرده از جانب دولت مأموریتی داشت و سه سال در آنجا توقف نموده در سنه ۱۷۷۱ بوطنش معاودت کرد. این آوارگها در حقیقت برای «دو سن بیه» يك سرمایه ادبی بود زیرا بعد از آن دیگر هیچ از فرانسه بیرون نرفت. هنگام مراجعتش از موریس او را به «دالمبرت»^(۱۲) و دوستانش معرفی کردند ولی از مصاحبت هیچک از ادباء غیر از ژان ژاک روسو^(۱۳) مشغوف و مأنوس نمیشد و در سنین اخیر حیاتش بسی با آن فیلسوف مراوده و اختلاط کرده و علم اخلاق و اسلوب انشاء را از او پیاموخت. کتاب «سفر بجزیره فرانسه» او که دو جلد بود و در سنه ۱۷۷۳ بطبع رسید او را بهواخواهی زهد و تدین معروف ساخت و لهذا نظر بمساعی اسقف ایکس^(۱۴) مستمری سالی ۱۰۰۰ لیره^(۱۵) برای او مقرر کردند. این کتاب او با کمال حزم و احتیاط نوشته شده و لهذا چنانکه باید و شاید صفات او را مثل نمیکند. کتاب «دروس طبیعت»^(۱۶) او (که سه جلد بود و در ۱۷۸۴ بطبع رسید) یکنوع جهدی بود که وجود باریتعالی را بواسطه عجائب

(۵) Hesse. (۶) Malta (۷) St. Petersburg. (۸) Warsaw.
(۹) Dresden. (۱۰) Berlin. (۱۱) Mauritius. (۱۲) D'Alembert. (۱۳) J. J. Rousseau. (۱۴) Aix. (۱۵) Livre. (۱۶) Etudes de la nature.

و غرائب طبیعت ثابت کند و مشارالیه فلسفه عواطفی را ایجاد نمود که از تمایلات مادی «معارف پروهان» مقاومت کند. شاهکار او «پاول و ویرژینی» (۱۷) بصورت ضمیمه «کلبه هندی» اشاعه یافت و دومین کتاب دلچسب او «کلبه هندی» فقط در سال ۱۸۹۰ انتشار یافت. در سنه ۱۷۹۳ دو شیزه جوانی «فلیسیته دیدو» (۱۸) را بنکاح خود در آورد و مشارالیها جهاز و تمول معنا بهی با خود آورد. در سال ۱۷۹۲ مدنی قلیل به ریاست باغ نباتات مأمور بود و همینکه آن شغل را منسوخ کردند، مستمری سالی ۳۰۰۰ لیره باو دادند. در سنه ۱۷۹۵ عضویت انجمن علمی معین گشت ولی زنش وفات کرد و باز در سال ۱۸۰۰ که بسن شصت و سه سالگی رسید، یک دختر جوان دیگر «دسیره پلپورت» (۱۹) را ازدواج نمود و میگویند با مشارالیها خیلی مأنوس و خوشبخت بود. در ۲۱ ژانویه ۱۸۱۴ در خانه خودش در «ارانی» (۲۰) نزدیک «پنتواز» (۲۱) حیات فانی را وداع گفت.

بعضی میگویند که پاول و ویرژینی از حیث اسلوب مغلق و از حیث لهجه نا مربوط است ولی نباید آن حکایات مشهور را مناط اعتبار داده و در حق «دو سن پیر» حکم کنیم زیرا عواطف سرشار آن عصر مستلزم و مقتضی بوده که عبارات اطناب آمیز را بکار برد ولی مزیت او اینست که از کلمات و اصطلاحات باردی که بیش از صد سال در فرانسه بکار میرفت استخلاص جسته و واقعاً ترجیح میداد که لطایف طبیعت را با کمال دقت توصیف کند بعد از روسو — و شاید پیش از روسو — برناردن در ادبیات فرانسه ساعی بود که باسلوب طبیعی عود کند اگرچه معذک در نگارش او و شاگردش «شاتو بریان» هم خیلی تکلف و بی حقیقی

(۱۷) Paul et Virginie. (۱۸) Felicité Didot. (۱۹) Desirée Pelleport.
(۲۰) Eragny. (۲۱) Pontoise.

دیده میشود. «ایمه مارتین»، شاگرد برناردین و شوهر نانی زوجۀ دوم او، تمام آثار او را در ۱۸ جلد انتشار داده و بعد از آن هفت جلد دیگر مراسلات و مذاکرات او را بر آنها افزودند.

استاد محمود خیرت مصری مینویسد:

در سنه ۱۸۵۲ جمهوری فرانسه جشن بزرگی گرفته مجسمه از برونز (هفتجوش) را که عمل داود (دافید) استاد مشهور بود، در یکی از خیابانهای شهر هاور نصب نمود و این تمثال يك مرد بزرگوار موقری را مثل مینمود که نور از رخسارش میدرخشید و لطف و عطف از چشمهایش نمایان و ظاهر بود و با يك دست نامه ای و با دیگری خامه ای گرفته و در جلو پایش پسر و دختری برهنه ایستاده زیر سایه یکی از درختهای گرمسیر دست بدست داده بودند. بیننده طبعاً از خود می پرسید که این دو نو باوه که مصافحه نیست معنایش چیست و آن شخص که بخت و طالع او را مورد عنایت استاد «دافید» و محل رعایت جمهوریت ساخته چه کاره است؟ ملت فرانسه خواسته بود یادگاری برای یکی از فرزندان خودش بگذارد که تمام زندگی را در محبت حریت و استقلال گذرانیده و از آن رهگذر رنج و اذیت دیده و هزاران مشقت جشیده بود — دانش و حکمت را جستجو کرده و در تمجید و تحسین آن فداکاری مینمود. با طبیعت عشق میورزید و محاسن و لطایف آنرا همواره بر زبان میگذرانید. خامه توانایش هر روزه اکیلی از گلهای جمال چیده و بر فرق دانش و ینش مینهاد و نفس پاک طاهرش را در آسمان انسانیت تعالی و نرقی میداد تا در تحفیف بدبختیها و آلام بشر کار کند و آن بارهای گران را که و معاقه کرده اند کیستند و این درخت که از درختان این کشور

بردوش هیئت جامعه هست سبکتر سازد. او مردی خردمند و دارای همت بلند بود که طبیعت را بخوبی شناخته و نیکی و شایستگی آنرا چنانکه باید و شاید میدانست. نویسنده‌ای دانا بود که حس و شعور، فضای خالی دلش را بفیوض انسان دوستی و نوع خواهی مملو و مزین ساخته و پرتو عشق بشر را در اعماق آن قلب پاك انداخته بود، بدرجه‌ای که او را در جرگهٔ پاکان داخل میساخت و در زمرهٔ اولیاء مندرج میداشت واقعاً این راد مرد هیچ یادگاری ضرور نداشت زیرا در مغز و قلم و نفس و خیال او آثار جاویدان موجود بود که او را سالهای سال زنده و برازنده مینمود و بیرق شرافتش را در دنیا بلند میکرد.

برناردن دو سن پیر در نوزدهم ماه ژانویه ۱۷۲۷ در شهر هاور متولد شده و والدینش مدعی بودند که از نسل شریفی موسوم به «استاش دی سن پیر» هستند و او نیز این نسبت را از ایام صباوت دوست میداشت و لقب «شوالیه» را بر خود گرفته نشانهای را که خود میساخت و با شرف آن لقب موافقت داشت بر سینهٔ خود میآراست. حتی در ایام کوچکی نیز نازکدل و عصبی مزاج، و پر فکر و دور اندیش بود، چنانکه دلش میخواست جمهویت وسیعی را از مردمان پخت برگشتهٔ سیاه‌روز مرتب سازد که خودش قوانین ایشانرا وضع و تأسیس نموده زندگیشان را منظم کند تا بهبودی و برومندی را برای ایشان تأمین نماید و دری از سعادت حقیقی بر روی آن فلاکت زدگان بگشاید. در این خیالات نظیر «ژان زاک روسو» بود اما «روسو» قایل بود که باید مردم را بهطرت نخستین که از هر گونه زستیه‌ها پاك و آسوده و از هر چرك و آلودگی خالی بود، برگرداند تا در سایهٔ قانون هستی و یاسای زندگی که کردگار ساخته زیست کنند و روزگاری را بکامگاری و بر خورداری بگذرانند. ولی «برناردن» مقتضی

میدید که قانون تازه‌ای برای آنها بگذارد تا بدان واسطه با سختی و تلخی این زندگی کنونی بجنگند و بر متاعب حیات چیره شوند. ولی آنوقت وی هنوز بچه ناتوان و بیچاره بود و یکی از عموهایش که در يك كشتی تجارتي سمت ناخدائی (کاپیتان) داشت او را با خود بجزایر «مارتینیک» برد. اما در حالی برگشت که اندوه و کراهت این زندگی بر خاطرش باری گران بود و او را خیلی متألم و متأثر مینمود و پدرش او را برای تعلیم و تدریس به یسوعیان (جزویت) (۲۲) شهر «کابن» سپرد. و لیکن این عمل آتش شوق او را تیزتر و نائرة ذوقش را بیشتر شعله‌ور ساخت یعنی همینکه داستانهای داعیان (مبشرین) را در باب سفرهای خودشان بیلا و وحشیان می‌شنید، آن فکر عالی و خیال سامی باز بخاطر او عود میکرد و فیلش را شور هند بسر می‌آمد—آرزو مینمود که کاش از آنها پیروی و متابعت میکرد و جمعی از بندگان خدا را که جاهل و شقی بودند براه راست هدایت مینمود. ولی پدرش زود او را بمدرسه شهر «رووین» انتقال داده و سپس بمدرسه هندسه برد و بعد از آن سن پیر، که آنوقت جوانی برومند بود، بقتشون پیوست. اما چنانکه گفتیم، او آدمی خود سر بود و هیچ فرمانی را غیر از اوامر نفس خود نمیشنود، خواه از حدود وظیفه تجاوز کند یا نکند. بنا بر این، از برخی تعلیمات نا فرمانی کرد و فرمانده او مجلسی را برای کیفر و تأدیش منعقد نمود ولی بعد از آن فقط توقیفش کرد. پس از آن خواست برای تحصیل معیشتی بمالطه برود ولی آن جزیره آنروزها معرض ترکتازی اتراك بود و سن پیر باز بوطن برگشت و از بعضی دروسی که در حساب بمیردانش میداد قوتی بدست می‌آورد. اندوه و الم از هر سو بروی هجهم آورده و تنگدستی و گدائی بر دلش شبیخون زده از هر

گونه شادکامی و حرمی محرومیت ساخت و کسی را نمیدید که در آن بدبختی دینی بمساعدت او دراز کند و ویرا از تنگای بله تحات دهد و گره از گار فروبسته او بگشاید — هیچ صاحب‌دلی را نیافت که در باره او مهربانی و مردی کند، و با بر این



برناردین دی سن پیر
مؤلف اصلی کتاب مهبوه خانه سورن

زندگی را خوار و زبون و مردم را مکروه و دون شمرد. کج عزلت را بر ماندن در این دنیای نا سازگار ترجیح داده گفت: «گوشه گیری کوهی است که فله اش مردم را بنظر من کوحك نشان میدهد». ولی يك آعوش و ملجأ دیگری برای او موحود

بود که مهر جاویدان خود را بروی تبار میکرد، و این آغوش طبیعت بود و او نیز در آن پیاسود و بدان مهرورزیده در راه عشقش فانی و از خود گذشته بود. طبیعت نیز او را بخود جلب نمود و مهربانی را از هر دو سر ساخت. یعنی روزی نهالی نازک را دید که نزدیک دریچه او روئیده و بعد از آنکه در آن تأمل نمود دلش خواست که همه دقایق و خصوصیات آنرا توصیف کند و آن حشرات خرد و پشه‌های کوچک را که اطرافش بودند شرح دهد ولی آن کار را بسی صعب و مشکل دید و ملاحظه کرد که آن حشرات چنان رفته رفته کوچک میشوند که نمیتواند آنها را دنبال کند و آنوقت پایه و مایه طبیعت را دیده و شوکت و جلال آنرا فهمید و خیلی بدان معنی اهمیت داد. اما نفسی مانند برناردین نو میدی و یاس را نمیشناخت و بنا بر این وجهه همت را بمهاجرت از وطن گماشت ولی مع ذلك مرزوبوم خویش را دشمن نمیداشت و هیچ کینه و بیمهری بدان نمیورزید زیرا چنانکه در شرح حال خود گوید: هر که وطنش را دوست میدارد در راه آن آواره میشود» فکر اصلاح جامعه همواره در مخیله او کار میکرد و خاطر او را مشغول میساخت. لذا بروسیه سفر کرد شاید نزد ملکه آن کشور، «کانرین» (۲۳)، مقتضیات ترقی را ببیند و آن فکر عالی را در سواحل بحر خزر از محروسه خیال و امل بدائرة اجراء و عمل آورد. نسبت بآبناء جنس خود خدمت کند و برای بهبودی احوال آنان قوه و استعداد فطری خود را بخرج دهد. ولی تیرش بسنگ آمد و امیدش بنو میدی مبدل گشت. پس به «فنلند» و از آنجا به پولند مسافرت کرده بالمانیا شتافت و صحراها و دشتهای آمریکای علیا را در نور دیده به ماداگاسکار رسید و در جزیره موریس توقف گزید که داستان خود را در آن موضوع

(۲۴) Catherine ملکه روس در سال ۱۷۲۹ م. ولد و در ۱۷۹۶ فوت شد.

نوشته، ولی در تمام آن آوارگی بهر گونه بلیه و محبت دوچار بود و بتنگدستی و عسرت گرفتار. روی خوشی و راحت نمیدید و از هیچکس مورد لطف و محبت نمیکردید. مجبور شد به وطن خود برگردد و بار اندوه و الم کمرش را شکسته و قروض و دیون دل او را آزرده و خسته ساخته بود. در آنوقت قایل شد که عیب و منقصت در قانونها و زاکونهاییکه برای مردم گذارده میشود نیست بلکه در نفوس مجریان آنهاست و بعبارت دیگر، قانون بنفس خود عیبی ندارد و هر تنگ که هست در نهاد خود ماست. در مسافرتهاى خود هرگز از مشاهده آثار طبیعت که مدتها فریفته و شیفته آن و باسرار جمالش دلباخته بود، دست نمکشید، ولی مزاج شاعرانه اش در تفهیم آن اسرار بروی غلبه کرده و معتقد شد که چیزی که بطبیعت متوجه میشود خواطر او نیست بلکه طبیعت است که هزاران اشکال بدیعۀ مختلفه و ملیونها مظاهر انیقۀ دلچسب را بدان متوجه میسازد. بدینطور، در تمام راه خود تخمهای فکر و خیال را میکاشت و از هر گوشۀ طبیعت خوشه‌ای چیده و در هر ذره از ذراتش نفسی زنده و آگویا ذاتی قادر و توانا میدید تا اینکه جستجو و کنجکاوی او را بحقیقت آشنا نمود و تجربه‌های عدیده خام را پخت. اما، روزگار سخت از وی دمار بر آورد و تا آخرین درجه در بارۀ او جفا کرد و چنانکه گفتیم، باز برگشت و میگفت: «مردم بجائی رسیده اند که قدر خوبی و نیکی را نمیدانند — پس تقدیر چگونه ایشانرا سرافراز ساخته؟ ولی من بهمینقدر قناعت میکنم و دلخوشم که تجربه مرا فرسوده ساخته و دیگر غیر از آسایش چیزی نميخواهم».

آری، او احساس میکرد که عزمش کاسته و فتور و ناتوانی یافته و آن جوانی که آرزومند بود با حوادث روزگار برابری کند و بیرق شرف و افتخار را بر افرازد گذاخته است و از میان رفته،

و حال آنکه در همانوقت عمرش از سی سال تجاوز نمی‌کرد. این روزگار سیاه و سرنوشت زشت او را بدین فکر انداخت که در مورد جزایری که بدانها مسافرت کرده و چیزهاییکه آنجاها دیده و در یاد داشته‌های خود نوشته کتابی بنویسد. ولی آن کتاب که گمان می‌کرد اساس بزرگی و شرافت خود را بر آن نهاده، چندان رواج و ترقی نیافت زیرا چون از خرابی اداره مستعمرات و مفاسد قانون آن سخن رانده بود، از پیر و حکام و امرای ازوی مکدر و آزرده شدند و ویرا معرض بی لطفی و بیمهری ساختند. اینهم قوزی بالای قوز بود و بر الم و محنت دانشمند میافزود. اما آن کتاب ویرا با نویسندگان و فلاسفه آن عهد آشنا ساخت و او را شناختند و قدر مقامش را دانستند. اما جندی نگذشت که از آنها نیز جدائی و تبری جست زیرا فهمید که ایشان هم مانند دیگران، مردمی اند که معنای داد و دهش را که رکن رکن اخلاقش بود، نمیدانند و بلکه خود پسند و خود خواه اند و تنها سنگ خودشانرا بسینه می‌زنند. از عالم مادی دور اند و از محیط معرفت حقیقی مہجور و هل یستوی الظلمات و النور او البرد و الحرور؟ از آنها جدائی جست و میگفت که آزار و الم يك خار، لذت صد گل را که بپویند میبرد و نیش يك مغیلان با نوش صد نرگس و ضیمران برابری نمیکند! اشتغال خاطر را بتألیف تدقیقاتش در طبیعت پرداخت و آنها با وصف پراکندگی و تفرقه جمع کرده بصورت کتابی میان مردم منتشر ساخت. اما همین کتاب ناقص یا «همان پشته‌های مزخرفات» که خودش آنها باین اسم مینامید، يك مجموعه زنده معنوی بود که صد مرتبه از هر مجمع علمی بهتر بود و برتر. زیرا جلال و بزرگی قدرت را بطوری مجسم و مثل مینمود که همواره در ذهن حاضر و در جلو چشم موجود میماند خانکه پیشرفت و

رواج آن خیلی بیش از امید او بود و فوق مأمول مؤلف رواج و اشاعه یافت و او را بمردم معرفی کرده ایشانرا از مقام رفیع و پایه منیع وی مطلع و مستحضر ساخت. مردم آنوقت فهمیدند که سن پیر کیست و درجه علم و دانش او چیست.

بدینوسیله توانست قدری از بار بدبختی بکاهد و خود را تا اندازه محدودی آسوده نماید. نفسی ب راحت بکشد و محتاج نامردان نشود و منت آنها را نبرد. کاشانه کوچکی را خریده و جائی را ترجیح داد که در تنگنایی که فقراء سکنی داشتند واقع گردیده بود تا همیشه ملنفت شود که میان افراد خانواده طبعی خود زندگی میکند و بیاغ و حشن نیز نزدیک بود تا از تعقیب تدقیقاتش باز نماند.

نتیجه آن همه تجربه های تلخ این شد که «برناردن» اعتقاد کرد سعادت انسانی بر این منوط است که راه زندگی را چنانکه طبیعت و نیکوکاری اقتضا میکند طی کنند و ره چنان روند که رهروان رفتند و نیکوئی هر قدر انتشار و توسعه پذیرد، باز در نظر هر فردی از افراد، مقام اول را دارا خواهد بود و کثرت اشاعه از قدر و اهمیت آن نمیکاهد انسان باید با طبیعت همراهی کند و دست بدامن لجاج و عناد نزنند بنا بر این، از فکر جمهوریت که میخواست تأسیس کند عدول کرده و بهمین اکتفا نمود که زندگی بعضی خانواده ها را که در سایه وحدت و افراد زیست کرده در آغوش طبیعت شهد خوشی و راحت می چشیدند و از نیکوئی و اخلاق ساده بسیط متنعم بودند، توصیف نماید و نشان دهد که کنج آسودگی و گنج قناعت گنجی است، که بشمشیر میسر نشود سلطانرا.

بنا بر این کتاب جاویدانش (پاول و ویرژینی) قدم بعرصه ظهور نهاده دلها را مسخر و مجذوب ساخت

و خواطر را فریفته و شیفته داشت. قیامت بر پا کرد و چرخ و چنبر را بجنبش آورد. در آن شب دیجور معارف، مانند بارقه نور و بمثابة فجر صادق بل تابش هور ظهور کرد و بر همه خامه ها و نامه ها تاج و افسری نمایان گشت. این کتاب مبارك مانند شرابی خوشکوار بود که دلها را که بنیکوئی و شکبائی و بخشایش مزین بودند سیراب نمود و ظهورش در تمام اقطار فرانسه تأثیری بزرگ بخشود و بلکه از عوامل مهم تجدید بود. جسم همگی را گریان کرد و دل هر خواننده را بریان. قلوب مصیبت زدگان را باز بسوخت و کانون آنها را دوباره بر افروخت خاطر هر آدم حساس را بدرد آورد و عواطف هر کریمی را حرکت داد. خواننده سنگدل، همینکه يك دو صفحه از آن را میخواند، آه میکشید، و بعد از چندی، قطرات اشکش را محو و پاک می کرد. هیچ خانواده نماند که پسری برایش متولد شود مگر اینکه او را پاول بنامند و دختری بوجود آید مگر آنکه نامش را «ویرژینی» بگذارند. بزرگترین سببی که این داستان در خواطر مردم آنهمه تأثیر و نفوذ داشت این بود که حوادثش همه صحیح و واقعی است و غیر از نسق و ترتیب، هیچ چیزی موهوم و خیالی در آن نیست. مؤلف آن در مقدمه اش میگوید: «من داستان و افسانه را فکر نکرده ام که يك زندگانی مقرون بکامرانی را که خانواده اروپائی در میان آن پیابان داشته اند مثل و مجسم سازم بلکه میتوانم بگویم که اشخاص این روایت واقعا در آن اقطار زندگی کرده و از آن خرمی و کامگاری که توصیف کرده ام متمتع و متلذذ گردیدند و محمل تاریخشان صحیح و راست است که بسیاری از اهالی آن جزیره بر صحتش گواهی داده اند و چیزی غیر از برخی جزئیات که دارای اهمیت نیست بر آن نیافزوده ام.»

قبل از ظهور آن روایت، از درجه تأثیر آن در نفوس مردم

پیشین، گوئی کرده، گوید:

«وقتی که زمینه این حکایت را ریختم خواستم درجه تأثیر آنرا در نفوس خوانندگان، باختلاف مراتب و مشارب و آمالشان بدانم و لهذا آنرا برای بعضی خانمهای زیبا و مجلل خواندم و همه از کثرت تأثیر بگریه افتاده اشک از چشم خود روان کردند، و سپس آنرا برای بعضی پیران کهنه پرست موقر قرائت کردم و آنها نیز گریان شدند و آنوقت فهمیدم که واقعاً آنرا برای همه مردم نوشته‌ام و این حکم ساکت صامت و تصدیق صریح مرا خیلی خشنود و راضی ساخت.»

ولی این کتاب مستطاب که هالم نطق و بیان را تا آن اندازه‌ای بجنبش در آورده کار يك روز نبود بلکه نمره زحمات طولانی و نتیجه افکار متمادی میبود و سالها «برناردن» رنج برد و مدتها خون جگر خورد تا آن در شاهوار را از ظلمات فکر فضای حقیقت آورد و آنرا چنان مانند جوانی رعنا و دلبری زیبا آراسته و پیراسته کرده بود که گوئی دست پرورده او نبود بلکه عمل طبیعی است که تخمهای خود را آهسته و آسوده افشانده و آنرا در سایه می پروراند و همینکه موقع ظهور نمره اش میرسد دل و دیده را مقتون میسازد و عاقل بصیر را بحیرت میاندازد. بسی مردم از او میپرسیدند که چگونه نقشه آنرا ریخته و بچه نهج آنرا با تمام رسانیده است. بآنها میگفت: «برای شما همین بس است که از آن خوششان میآید و باین قسم سؤالها پرده بر چشم خود نگذارید تا لذت آن شادمانی که خودم احساس میکردم از شما مخفی و مستور نماند والا مانند کودکی هستید که چشمش بر گلی میافتد و دلش میخواهد که ترتیب صنع آنرا بداند و آن وقت آنرا برگ برگ پراکنده میسازد و همینکه گمان میکند که بمقصود خود رسیده دیگر چیزی جلو خود نمی بیند.» ولی جمال

و زیبایی آن کتاب دلشدگان حیران را عذری محققانه است زیرا چنان از آن واله میشوند که چاره غیر از این ندارند که پرسند گلبن این تألیف منیف چگونه بوجود آمده و بچه طرز روئیده و از کدام طبع وقاد و سر چشمه صافی آبیاری شده و بچه تأثیری از تأثیرات نفسی نشو و نما کرده که اینهمه سالهای سال شمیم غبر آسایش دلها را زنده و رنگ و جمالش طبایع را مسخر میسازد.

بهار عالم حسنش دل و جان زنده میدارد
برنگ ارباب صورت را، ببو ارباب معنی را.

ولی اگر آنچه میگویند راست است که هر مؤلفی در میان نوشته هایش مثل و مجسم میشود، باید بگوئیم که اینگونه کارهای بزرگ دینه و خزینه در زندگی نویسنده است. هر چند خلقت «برناردن» برای نویسندگی نبود ولی مشاهده و تجربه و تدقیق قلم او را تهذیب داده و پخته ساخته و وقتی که زندگی رنج آمیز یأس انگیز او در جلو حوادث و وقایع با آنها میرسد و روزگار آنرا به پیری و ناتوانی مقرون میساخت، هیچ عوض و بدلی برای وجود او غیر از آثار قلمش که در این کتاب سودمند هست، نبود و بنا بر این بعضی خوانندگان در باره او گفته اند: «این داستان یادگاری از نویسنده نیست بلکه یادگاری جاویدان از زبان فرانسوی است.» ولی این داستان اگر چه زمینه اش فقط وصفی خشک و خالی از طبیعت میباشد اما خواننده آنرا تمام نمیکند مگر اینکه از باده شوق و ذوق سرمست میشود و نشئه تأثر را در وجود خود احساس میکند و این تأثر از ترتیب و توصیف اشخاص یا غرابت و بدعت داستان نیست بلکه از توانائی «برناردن» بر وصف اخلاق دهاتیان و عبارات جادوگر سحر آمیز و جاذب اوست که پرده از رخسار دلارای طبیعت برداشته و صورتی

قدسی و ملکوتی را تا ابد باقی گذاشته است چنانکه یکی از خواتدگان آن از فرط طرب بیخود شده، فریادزد: «من در اینجا غیر از کاشانه‌های ساده و چوبهای گنده‌خشن چیزی نمی بینم ولی در اطرافش صورتهای خندان و دل‌های شادمان و آدم‌های کامران می بینم که همه بسعدت و بهبودی برخوردار و تا اعلی درجه کامگار هستند.» حتی اینکه شاتوبریان گفت: «سحری که از سطور این کتاب می‌درخشد چیزی غیر از عظمت و بزرگی نیست که از لب‌های نویسنده تراوش میکند و گویا مانند ماهتابی است که بر گوشه‌تنبائی که بگل‌ها و ریاحین مزین است میتابد.» نتیجه کشمکش «برناردن» با روزگار و نبردی که با طالع و بخت داشت این شد که او غلبه جست و تفوق پیدا کرد و آنهاییکه او را نمیشناختند به قدر و مقامش پی بردند و «لوی» شانزدهم نسبت بوی لطف و عنایت و رزیده و اداره‌باغ نباتات و موزه تاریخ طبیعی را تحت سرپرستی وی نهاد و اگر چه انقلاب مشهور فرانسه آن منصب را از او زایل کرده و او را از آن نعمت محروم ساخت ولی ناپلیون بوناپارت لطف و مکرمت در حق او مبذول داشت و پرتو عنایت را بر سر او انداخت. تلخی زمان گذشته را از خاطرش زدود و نشان شرفرا بوی مرحمت فرمود. دیگر، دانشمند محترم هیچ حاجتی بآن نشانه‌های موهوم که در ایام صباوت میساخت و بخواب میدید نداشت و هر وقت ناپلیون او را میدید میگفت: «ای برناردن! داستان دومی را کی برای ما مینویسی؟»

سرگذشت داستان پاول و ویرژینی این، و احوال نویسنده اش همین بود و وی در اول کارش میگفت: «تا شکری مردم از نیکبهای من، و اندوه و آلامی که از من جدا نمیشوند، و تنگدستی و ایستگی و نومیدی و بیچارگی همه دست بهم داده اند که با من

بجنگند و مرا از پا در آورند، صحت مزاجم را معتدل و شعورم را مختل ساخته اند چنانکه هر چه بنظرم میآید دو برابر و متحرك است گویا پادشاه «اودیپ» هستم که دو آفتاب را می بینم». بعد از آن میگفت: «بدینطور، بعد از آنکه کشتی حیاتم از گرداب حوادث صدمه ها خورد و رنجها برد، کنون دارد باسودگی و آرامی بساحل سعادت و بهبودی پیش میرود.»

از غرایب اینکه مرحوم میرزا آقاخان فقط کسی نبوده که از نگارش دو سن پیر اقتباس کرده و فیلسوف معروف روسی «تولستوی» نیز در کتاب «حکایات مختصر» خودش آن داستانا نوشته و محض تکمیل دیباچه نگارش او را ترجمه میکنم. می فرماید:

قهوه خانه سورت

ترجمه از تولستوی

در شهر سورت هندوستان قهوه خانه بود که بسیاری مسافرین و غربا از جمیع اقطار دنیا در آنجا اجتماع نموده و وقت خود را بمذاکره و صحبت میگذراندند. يك روز يك نفر عالم ایرانی باین قهوه خانه آمد. این شخص تمام عمر خود را در تحصیل علم الهی گذرانیده و بخواندن و نوشتن کتب در آنموضوع صرف کرده بود و بسی در خصوص ذات واجب الوجوب تفکر کرده مجلدات ضخیمه خوانده و باندازه نوشته بود که بالاخره حواس و عقل خود را از کف داده بکلی واله و پریشان و حیران و سرگردان شده و دیگر در اثبات وجود الهی عقیدتی نداشت و طریق ضلالت گرفته و در جاده گمراهی قدم میزد و صراط مستقیم دین را ترك گرفته بود. شاه که این مسئله را شنیده بود

ویرا از ایران تبعید فرمود. چنانکه گفتیم، این ملای بیچاره بعد از آنکه تمام عمر عزیز را بتفکر و تعمق در وجود مسبب الاسباب گذرانیده بود، بالاخره کارش به حیرانی و پریشانی کشیده و بجای اینکه بفهمد که شعورش از کف رفته، همچو گمان میکرد که موجد وجدان وجود ندارد تا بتنظیم کون و مکان پردازد و امور دنیا را مرتب سازد بلکه این کون و مکان همه خود آمده و دست صانعی آنها را نیافریده.

این شخص يك غلام افریقائی داشت که در هر جا با او میرفت و همینکه آخوند در قهوه‌خانه داخل شد، غلام نزدیک دروازه بیرون مانده بر سنگی در آفتاب نشست و مگسهای را که اطرافش غلغله داشتند دور میکرد. ملای ایرانی بر نیمکتی در قهوه‌خانه نشسته فرمایش داد جامی از افیون برایش بیاورند. و آنرا سرکشید: افیون مغز او را بسرعت حرکت داد و دماغش چاق و کیفش كوك شد. و او از میان دروازه با غلام خود سخن رانده گفت: «خوب ای سیاه بدبخت! حالا بگو به بینم که بگمان تو خدائی هست». غلام گفت «البته هست» و فوراً از میان کمر بند خود عروسك كوچك چوبی را بیرون آورده گفت «اینك خدائی است که مرا از روزی که بدنیا آمده‌ام حفظ کرده. در ولایت ما هر کسی درخت «فتیش» را که این خدا را از چوبش درست کرده اند می‌پرستد و باو نیاز میبرد و از او استمداد میجوید ایاه نعبد و ایاه نستعین.

این مذاکره میان ملا و غلامش مایه شگفت سایرین که در قهوه‌خانه بودند گردید و همه از پرسش خواجه متحیر گردیده ولی پاسخ غلام بر بهت و حیرت و تعجب شان افزود. یکی از آنها که برهمنی بود، همینکه گفتار غلام را شنید روی بوی کرده گفت: «ای دیوانه تیره بخت و ای سیاه سیه روزگار! واقعاً اعتقاد

میکنی که خدا را میتوان در لای کمر بند حمل و نقل نمود؟ بدان و آگاه باش که خدا یکی است یعنی «برهما» و او از تمام دنیا بزرگتر و برتر است زیرا که آنرا آفریده است. برهما خداوند قهار و یگانه کردگاری است که برای پرستش او بتگده‌ها را در سواحل رود گنگ ساخته و عابدان حقیقی او یعنی برهمنها عبادت وی پرداخته اند. ایشان خداوند حقیقی را شناخته اند و کسی جز ایشان ذات او را ندانسته و بحقیقت کنش پی نبرده است. چندین کرور سال گذشته و انقلابات و تبدلات دست داده ولی مع ذلك این عابدان بر سلطه و اطلاع خود باقی هستند زیرا خداوند حقیقی یعنی برهما ایشانرا حفاظت و معابد خویشرا حراست و از ملت محبوب خود حمایت و دین حنیف خویشرا مساعدت کرده. صراط مستقیم این است و راه راست همین. ذلك هو الدين المبين.»

برهمن اینگونه سخنان گفته و میخواست همه را قانع او متقاعد سازد ولی یکفر دلال یهودی که در آنجا حاضر بود، بوی جواب داده گفت: «خیر! معبد خدای حقیقی در هندوستان نیست بلکه آنمملکت از همچو مسجد پاکی خالی است و خداوند عالم فرقه برهمنرا حافظ و حارس نیست زیرا اله واقعی پروردگار برهمنان نیست بلکه خدای ابراهیم واسحق و یعقوب است و هیچ قومی را جز قوم محبوب و مطلوبش یعنی اسرائیلیان محافظت نمیکند و با هیچکس غیر از آنها لطف و محبت نمیورزد. از آغاز دنیا تا کنون قوم ما محبوب الهی بوده و شفقت او را منحصر بخود نموده و اگر ما کنون در جمیع ممالك دنیا متفرق و آواره و در تمام اراضی پراکنده و پاره‌ایم فقط برای این است که ما را مورد امتحان فرماید زیرا خودش وعده داده که روزی ملت حنیفرا

در بیت المقدس مجتمع فرماید و آنوقت در هیکل اورشلیم (۲۴) که اعجوبهٔ دنیای عتیق بوده، بکمال عزت و شرافت نایل میشویم. و بنی اسرائیل بر تمام ملل و نحل حکمران میشوند و زمام امور عالم را بکف خود میگیرند. روزگار ایشان مقرون بشرافت و عزت و حال دیگران دوحار رذالت و ذلت خواهد بود. آن وقت حق بر مرکز خود قرار میگیرد و مصداق جاء الحق و زهق الباطل ظاهر میگردد.

یهودی این حرف را زده بگریه افتاد و میخواست باز سخن سراید که یکنفر راعی ایطالی که در آنجا بود کلام او را قطع کرده گفت: «آنچه که میگوئید صحیح نیست. تو واقعاً بی انصافی و پیداد را بخدا نسبت میدهی و او را ظالمی غدار و جابری نابکار توصیف میکنی زیرا ممکن نیست که قوم تو را بیش از دیگران دوست بدارد و آنها را محبوب تر از سایرین بشمارد. خبر! اگر چه شاید راست باشد که در زمان باستان و روزگار گذشتگان اسرائیلیان را گرامی میداشت اما کنون یکمزار و نهصد سال است که ایشان او را بغضب در آورده و وی آنها را مورد سخط و خشم خود کرده است. قهر او در حق ایشان نازل شده و عذابش در بارهٔ آنها شامل لهذا سیرازهٔ قومیت شان را پاره کرده و ذل و مسکنت را بایشان داده و آنها را در آفاق دنیا متفرق و آواره نموده و ادنی درجهٔ سیادت و بزرگواری را از آنها سلب فرموده لهذا دیگر کسی در دین آنها داخل نمیشود و جماعت یهود فقط در بعض نقاط معدود دیده میشوند. خداوند منان هیچ برتری و رجحان بهیچیک از اقوام انسان نشان نداده و هر که را که می خواهد بفوز و رستگاری برساند و از آتش جحیم و عذاب الیم برهاند، در بعل کنیسهٔ کاتولیک میاندازد زبرا در بیرون آن کنیسه

رستگاری نیست و آنکه این حرف را باور نمی‌کند واقعاً سرش از عقل خالی است و مغزش از خرد تهی. کنیسه ما مظهر لطف خدای مهربان و منبع رحم و غفران است و هر کس از آن دور و مهجور باشد دچار بدبختی و خسران.»

ایطالی بدین‌طور حرف می‌زد ولی در این هنگامه، کشیشی پروتستانی که بر حسب تصادف آنجا آمده و در همان نزدیکی نشسته بود، رنگش پریده روی بکاتولیک کرده گفت: «چگونه می‌توانید بگوئید که رستگاری فقط بمذهب شما محصور و بدین و آئین کاتولیکی محدود است؟ بچه جرئت این حرف زده و اگراف می‌گوئید؟ فقط آنهایی رستگار میشوند که بر وفق انجیل مقدس خداوند عالم را عبادت کرده و بر حسب مدلول و حقیقت آن کتاب و بر طبق اوامر مسیح رفتار میکنند لا غیر.»

آنوقت ترکی که در اداره گمرک سمت مأموریت داشت و در قهوه‌خانه بکشدن قلیان مشغول بود، با يك باد و بروت مخصوصی روی بیسویان کرده گفت: «عقیده شما در دین رومانی باطل و از درجه اعتبار ساقط و عاطل است زیرا دوازده قرن قبل از این، دین مبین سید المرسلین و مذهب رحمة للعالمین آمده تمام ادیان و شرایع سابقه را منسوخ و لغو گردانید و قلم محو بر کلیه آنها کشید. اگر چشم حق بین دارید می‌بینید که دین خنیف اسلام و طریق منیف سید الانام در تمام اقطار اروپا و آسیا انتشار مییابد و حتی در مملکت چین که اهالیش منورالفکر و ذکی اند داخل گشته است. شما خودتان می‌گوئید که خداوند عالم یهودان را مردود و مخذول فرموده و برای اثبات این مدعا می‌گوئید که یهودان در همه کشورها منکوب و از دست دیگران مغلوب اند و آئین ایشان هیچ اشاعه و انتشار نمییابد بنا بر این، خوب است بدین يك و آئین تابناك سید لولاك بگروید زیرا دارد

بسرعت برق در جهان پهن میشود و آفاق و انفس را از نور مقدس خود روشن میسازد. هیچکس جز پیروان محمد عربی که خاتم انبیای الهی است بر سنگاری نایل نخواهد شد و از مسلمین نیز فقط تابعین عمر از خطر و زحمت سقر نجات مییابند و این مزیت برای پیروان علی حاصل نمیشود زیرا دین آنها کج و آئینشان معوج است.»

ملائی ایرانی که از شیعیان علی بود، میخواست جواب بدهد و در مقام احتجاج بر آید ولی در این وقت میان آن غربا، که از مذاهب و ادیان مختلفه بودند، مشاجره و مناظره غریبی دست داد زیرا نصارای حبشی، «لاماهای» (۲۵) تبت، اسمعیلیان و آتش پرستان در آنجا بودند و همه آنها در ماهیت ذات واجب الوجود سخن رانده و در ترتیب ستایش و نیایش او مجادله می کردند: هر يك می گفت: «طریقت من صواب و موافق رأی اولو الالباب است و خدای حقیقی را در وطن من شناخته و عبادت او پرداخته اند.» و میخواست کلامش را بفریاد و فغان اثبات کند. همه و هنگامه غریبی در آنجا دست داده بود زیرا همه در آن واحد حرف میزدند و جنجال میکردند. فقط یک نفر چینی از پیروان «کنفوسیوس» در آنجا بود که در يك گوشه قهوه خانه خزیده دم فرو بسته ساکت و صامت مانده در این مباحثه شرکت و در آن منازعه مداخلت نداشت. در آنجا نشسته چاهی میخورد و گوش بحرف دیگران داده خودش چیزی نمیگفت. ترك که او را در آنجا دید، بوی توسل جسته گفت: «ای چینی نیکوکار! البته تو کلام را تصدیق خواهی کرد اگر چه کنون آسوده و فارغ نشسته و دم در بسته ولی یقین دارم که اگر سخن برآنی البته حرف مرا تصدیق میکنی و رای مرا صواب میشمری. پيله ورن

وطن عزیزت که برای استعانت و استمداد بنزد من می‌آیند، همه می‌گویند که هر چند در مملکت چین مذاهب متعدده انتشار دارد، اما شما چینی‌ها دین اسلام را از همه بهتر و آنرا از جمیع مذاهب برتر می‌شمارید و با نهایت رضایت بدان می‌گروید. پس کلام مرا تصدیق بفرما و رأی خود را در باب خداوند حقیقی و پیمبر او بیان بنما». دیگران نیز گفتند: «بلی! بلی!! بهل بینم که تو در آن موضوع چه فکر می‌کنی و چه عقیده داری؟»

چینی که عقاید «کنفوسیوس» را تحصیل کرده و بدان گرویده بود، چشمهای خود را بسته سر بتفکر فرو برده و باز حشمان را باز کرد و دستهای خود را از آستین‌های فراخ لباده اش بیرون آورده آنها را بر سینه خود نهاد و با صدائی نرم و ملایم و لهجۀ ساکن و سالم گفت:

«آقایان! بنظر قاصر من چنین میرسد که فقط غرور است که انسانرا نمیگذارد در مسائل مذهبی با یکدیگر موافقت کنند و طریق مسالمت جویند. اگر مایل باشید حکایتی را که مصدق این مدعا است برای شما می‌گویم. من در يك کشتی انگلیسی که دور تمام دنیا را گشته بود از چین آمدم و برای آب گرفتن در ساحل شرقی جزیره «سومترا» توقف کردیم و بخشگی پیاده شدیم. ظهر بود، و بعضی از ما که پیاده شده بودند کنار ساحل زیر سایه درخت نارگیلی که چندان از قریه بومی مسافت نداشت ننسته و جماعت ما از ملل مختلفه بودند. در حالیکه آنجا ننسته بودیم، کوری نزد ما آمد. بعد ملتفت شدیم که او اصلاً کور نبوده بلکه سالیان دراز بر نور هور نظر میانداخته و میخواست که ماهیت آفتابرا بفهمد و سبب و علت روشنائی آنرا تشخیص دهد و مدتی را بدین و تیره گذرانیده بود ولی نور آفتاب حشماپایی را خیره و کور گردانید و او را بدان روزگار سیاه نسانید. لهذا او

در نور آفتاب واله و حیران بود و همی گفت نور آفتاب مایع نیست زیرا اگر مایع و سیال بود ممکن بود که آنرا از ظرفی بظرفی دیگر بریزند و مانند آب از شدت باد باطراف می جنبید و اگر آتش بود هر آینه آب آنرا خاموش میگردانید. روح هم نیست زیرا بچشم دیده میشود ماده هم نیست چونکه بجنبش نمی آید بنا بر این چون روشنی آفتاب نه روح و نه ماده است لهذا هیچ نیست و وجود خارجی ندارد». بدینطور سخن میراند و چون همیشه بر آفتاب نگریسته و در ماهیت آن تفکر کرده بود، نور بصرش زایل گردیده و عقلش نیز معدوم گشته بود. و همینکه بکلی کور شد دیگر شکی برایش نماند که آفتاب در واقع وجود ندارد. غلامی با آن کور بود که بعد از آنکه آقايش را زیر سایه نارگیل نهاد، میوه نارگیل را بر داشته شروع کرد که آنرا فانوسی بسازد یعنی از ریشه نارگیل فنیله درست کرده روغنی را از شیر آن میوه بفشرد و فنیله را در آن نهاد. در حالیکه غلام باین کار مشغول بود، کور آهی از دل بر شور برکشید و باو گفت: «ای غلام! مگر وقتی که میگفتم که آفتابی موجود نیست حرفم درست نبود؟ مگر نمی بینی که چه قدر دنیا تیره و نار است؟ باز مردم میگویند که آفتابی هست و نور میدهد و فروغ می بخشد. اگر چنین است بگو بینم که آفتاب چیست؟» غلام پاسخ داد: «من نمیدانم و کارم نیست که باین کارها پردازم ولی میدانم که روشنائی چیست. اینک فانوسی درست کرده ام که بدانواسطه در کوچه خودمان تورا کمک و مساعدت میکنم.» در اینجا کاکا سیاه نارگیل را بر داشته گفت: «آفتاب من اینست» شلی که با دستواره راه میرفت آنجا نشسته بود و همیکه این سخنانرا شنید خندید و گفت: «از قرار معلوم، تو در تمام عمرت کور بوده که نمیدانی آفتاب چیست و نور کدام، ولی

من بتو میگویم که ماهیت آن چیست. آفتاب گوی آتشین است که هر صبح از دریا بر خاسته و هر شام در میان کوههای جزیره فرو میرود. ما همه آنرا بچشم خود دیده‌ایم و تو نیز اگر بینا بودی آنرا میدیدی.»

ماهگیری، که این مذاکره را گوش میداد، گفت: «معلوم است که تو هر گز از حدود جزیره خودت بیرون نرفته و از چهار گوشه این محل تجاوز نکرده. اگر تو نیز شل نبودی و مانند من در قایق ماهگیری بیرون میرفتی البته میدانستی که آفتاب در کوههای جزیره ما فرو نمیرود بلکه همانطور که هر صبح از دریا طلوع میکند باز هر شام در دریا غروب مینماید اینرا که بتو میگویم صحیح و حق و صریح است و هر روزه آنرا بچشم خود می بینم و هیچ شك و شبهی ندارم.»

یکنفر هندی که در جماعت ما بود کلام او را قطع کرده گفت: «واقعاً تعجب میکنم که آدم معقولی چنین حرفی بزند و اینطور سخن اغزاف و چراند و پرند بگوید. این چه مزخرفات و هذیانی است که میبافی و چرا بی تعقل و تفکر دروغ قالب میزانی؟ گوی آتشین چگونه میتواند در آب فرو رود و خاموش نشود؟ آفتاب گوی آتشین نیست بلکه خدائی است که اسمش «دیوا» (۲۶) میباشد که همواره در کالسه اطراف کوه طلائی موسوم به «مرو» (۲۷) میتازد و بعضی اوقات افاعی منحوس «راکو» (۲۸) و «کیتو» (۲۹) بر «دیوا» حمله آورده ویرا می بلعد و آنوقت زمین دوچار تیرگی و تاریکی میشود ولی مرتاضان

(۲۶) Deva بزرگان سانسکریت یعنی آسمانی و باعقیده هندو و بودائی یعنی ارواح نورانی و خدایان کوچک هستند که غالباً نافع میباشد و در افسانه ایرانی این کلمه را بر ارواح خبیثه و دیوها اطلاق میکنند و زرتشت میگوید که اهریمن دیوها را آفریده.

(۲۷) مرو Meru پادشاه کوههاست باعقیده هندویان.

(۲۸) Ragu (۲۹) Ketu.

دعا میخواستند و وردها بر زبان میراندند و نجات «دیوا» را از دا، و جان میخواستند و لهذا آزاد میشود. فقط بعضی عوام کالانعام و نادانهای خیره‌سر، که مانند عنکبوت از لانه خود بیرون نرفته و از جزیره خود پای بخارج تنهاده اند، گمان دارند که آفتاب عالمتاب فقط برای کشور ایشان میتابد و دیگرانرا از نور خود بهرمنده نمیسازد. زهی تصور باطل خبی خیال محال!!»

نا خدای کشتی مصری که آنجا حاضر بود زبان بگفتگو بگشاد و گفت: خیر! خیر!! سرکار نیز پیخبر تشریف دارید و حقیقت واقع را ندانسته اید. من بکرات و مرات در دریای احمر سفر کرده و کنار سواحل عربستان عبور و به ماداگاسکار و فیلیپین مرور نموده‌ام. آفتاب در تمام دنیا میتابد نه فقط در هندوستان، و بر يك كوه نميگردد بلکه در شرق اقصی عقب جزایر ژاپون طلوع کرده و در غرب اقصی پشت جزایر انگلیس پائین می‌رود. از اینرو ژاپوئیان کشور خود را نیپون یعنی مولد آفتاب مینامند و من از این قضیه بخوبی آگاهم و از مرحوم جدم هم که نا منتهای بحار سفر کرده بود شنیده‌ام.»

میخواست باز سخن بر اند که يك نفر ملاح انگلیسی سخن او را بریده گفت: «هیچ مملکتی نیست که مردمش مانند انگلستان از حرکات آفتاب اطلاع و وقوف داشته باشند، و بطوریکه هر کس در انگلستان میداند، آفتاب هیچ جا طلوع نکرده و هیچ جا فرو نمی‌رود بلکه هماره بدور زمین می‌گردد. ما از این مسئله یقین داریم و آنرا جای شك و شبهه نمی‌شماریم زیرا همین حالا خودمان اطراف دنیا گشته‌ایم و در هیچ نقطه با آفتاب تصادم و تصادف نکرده‌ایم. بهر جا که رفتیم همانطوریکه اینجا واقع میشود، آفتاب در بامداد طالع و هنگام سب غایب و نا پدید میشود.»

شخص انگلیسی حوی گرفته و روی رمل خندین دایره

اکشیده سعی کرد حرکت آفتاب در آسمان و دوران آن را در
 اگر زمین توضیح نماید ولی نتوانست چنانکه باید و شاید از عهدۀ
 آنکار بر آید و بر بان «معلم» کشتی اشاره کرده گفت: «این
 شخص بیشتر از من در آن خصوص اطلاعات دارد و بهتر میتواند
 از عهدۀ توضیح آن بر آید.» ربان کشتی که آدمی زیرک بود همی
 بآن مذاکره گوش میداد تا اینکه این سؤال از او کردند. اکنون
 هر يك از حضار باو توجه کرد و وی گفت: «شما همه بکدیگر
 را بجادۀ ضلالت دلالت میکنید و خودتان نیز گول خورده اید.
 آفتاب بگرد زمین نمیگردد بلکه زمین دور آفتاب گردش میکند
 و در هر بیست و چهار ساعت يك مرتبه هورۀ حرکت خود را
 طی میکند و این حالت نه تنها در زاپون و فیلیپین و سوماترا که
 حالا در آنجا هستیم دست میدهد بلکه در افریقا و اروپا و آمریکا
 و بسیاری ممالك دیگر نیز حال بدینمنوال است. آفتاب فقط برای
 يك کوه نمیدرخشد و نور خود را بر يك دریا یا يك جزیره و حتی
 يك زمین نمیافشاند بلکه سایر سیارات را نیز مانند زمین خودمان
 منور و مستفیض میکند. اگر بجای اینکه بر زمینی که رویش
 ایستاده اید نظر اندازید به آسمان نگاه کنید البته همگی این
 حقیقت را دانسته و دیگر گمان نمیکند که آفتاب برای شما با
 وطن شما فقط نور افشانی میکند.» آن ربان پیر که خلی
 باقطار دنیا سفر کرده و دریاها را نور دیده و سرد و گرم روزگار
 حشیده و بسی بر آسمان و ستاره ها نگریسته بود، حبن سخن میراند.
 بعد از آن حینی پیرو «کفوسیوس (۳۰)» میگفت: «غرور
 است که اختلاف و اتفاق را میان بشر مبادازد و آنها را بدینطور
 مفلوک و بدبخت میسازد. کبر است که مایۀ آن همه بدبختی و نکست

(۳۰) Confucius حکیم مشهور چینی است و ۵۵۰ سال پس از مسیح موالد شده

حکمت او در مملکت چس نمود ربادی دارد.

شده و بنیاد انسانیت و آدمیت را بر انداخته. همانطور که در
 مورد آفتاب اختلاف دارند، در خصوص ذات باری تعالی نیز
 عقاید مختلف و مسالك متباين دارند و هر يك طریقی مخصوص
 و آئینی بخصوص میگیرد. هر فردی از افراد بشر مایل است که
 خدائی داشته باشد و او را بکشور و وطن خود منحصر و محدود
 سازد. هر قومی میخواهد که ذاتی را که تمام دنیا گنجایش
 او را ندارد در معابد خود محبوس سازد و دیگرانرا از فیض وجود
 وی محروم نماید. آیا هیچ معبدی میتواند با آن هیکلی برابری
 کند که خداوند عالم خودش آنرا ساخته تا جمیع بشر را بیک
 دین و مذهب متحد نموده و آنها را از جاده شقاق و نفاق بر
 گرداند؟ تمام معابد دنیا بر نهج همین هیکل که مرکز و هیکل
 الهی است ساخته شده و هر هیکل چشمه و قربانگاه و مذبح و
 سقف و چراغ و تصاویر مجسمه‌ها و کتیبه‌ها و کتابهای قانون
 و قربان‌ها و عابدان مخصوص خودش دارد. ولی کدام معبد
 چشمه مانند اوقیانوسها و سقفی مانند آسمان و چراغهایی مانند آفتاب
 نصف النهار و ستارگان دارد و کدام هیکل میتواند با ذوات بشر
 که زنده مانده و با یکدیگر محبت ورزیده و همدیگر را تعاضد
 و تکافل میکنند، برابری نماید؟ در کجا کتاب قانونی بآن
 وضوح و روشنی هست که با وجدان او همچشمی و برابری
 کند؟ کجا میتوان صحف الطاف الهیه را مانند آن برکات و نعمی
 که برای سعادت بشر انتشار و تعمیم داده پیدا کرد؟ کدام قربانی
 پایه آن فداکاری میرسد که مردها و زنهای نیکوکار در باره
 یکدیگر میکنند؟ چه قربانگاهی میتواند با دن آدم خوبی برابر
 شود که خداوند قربان را در آن می‌پذیرد؟ هر قدر علم آدم
 نزد ذات باری بیشتر شود بهتر او را میشناسد و هر قدر او را بهتر
 شناخت بوی نزدیکتر میشود و از الطاف و رحم و شفقت و انسان

دوستی وی بیشتر اقتباس میکند. لهذا کسیکه آفتاب عالمتاب را بخوبی می بیند نباید بآدم موهوم پرستی که فقط يك شعاع او را در بت خود می بیند تحقیر کند و حتی نباید آن کافری را که کور شده و بکلی نمیتواند آفتاب را ببیند مکروه و حقیر شمارد. افراد بشر باید با یکدیگر اتحاد و اتفاق کنند و بدانواسطه مصائب زندگی را تخفیف داده و بسیط زمین را يك نوع بهشت برین سازند. کافه ناس باید اختلافات مذهبی را کنار گذارده و در نوع پرستی و انسان دوستی بر یکدیگر سبقت جویند.

ذلت اولاد آدم بی خلاف

ز اختلاف است اختلاف است

چینی مرید کنفوسیوس باین نهج سخن رانده و تمام آنهایکه در قهوه خانه نشسته بودند ساکت و خاموش مانده حرفهای گرانبهای او را شنیده و دیگر منازعه نمیکردند که کدام دین بر حق و کدام مذهب صحیح است.»

و بی چهره

شرح حال میرزا آقاخان کرمانی

نگارنده کتاب «هفتاد و دو ملت»

علامه دانشمند پروفیسور «ادوارد برون» در کتاب خودش «انقلاب ایران» (ص ۴۰۹) شرح ذیل را در خصوص او مینویسد:

میرزا آقا خان که اسم اصلیش عبدالحسین است پسر میرزا عبدالحسین از اهالی بردسیر نزدیک کرمان بود و در سنه ۱۲۷۰ هجری متولد گردید. ریاضیات و علوم طبیعی و فلسفه را فرا گرفته و زبان فرانسه و ترکی و قدری انگلیسی را نیز تحصیل کرد. در سال ۱۳۰۳ نظر بتعدیات و مظالم حاکم کرمان، سلطان

عبدالحمید میرزا ناصرالدوله، باصفهان مسافرت نمود و مسعود میرزا ظل السلطان او را خوب پذیرائی کرد میخواست ویرا در خدمت خود نگاه بدارد ولی میرزا آقاخان زندگی و حیات ندیمی را مکروه شمرده بطهران شتافت و از آنجا با شیخ احمد روحی کرمانی به اسلامبول سفر نمود. مدتی در آنجا جزو اجزاء جریده اختر بود و با سید جمال الدین آشنائی بهمرسانیده و باتفاق وی برای بیدار ساختن ایرانیان و ترویج اتحاد اسلام کار میکرد. تاریخ منثوری موسوم به «آینه سکندری» تألیف کرده و تاریخ دیگری را بر وزن شاهنامه بنظم آورده به «نامه باستان» موسوم نمود و این آخری را در سال ۱۳۱۳ که در محبس طرابزون بود با تمام رسانید و در ایات اخیر آن ذکری از آن واقعه میکند. دو سال بعد از آن که مؤلف بدرجه شهادت رسید، فرمانفرما امر کرد این منظومه را طبع کنند و بعضی ایات را که آگمان میکرد خطرناک است از آن حذف کرد و ضمیمه‌ای را موسوم به «سالاربه» که از قلم شیخ احمد کرمانی دیگر متخلص بادیب بود با آن چاپ نمود. مصنف تاریخ بیداری ایرانیان قطعات مفصل از منظوماتی که حذف کرده بودند ذکر میکند و میرزا آقاخان با نهایت حریت از افکار خودش راجع باتحاد اسلام و تقرنی که از ناصرالدین شاه داشته سخن میراند. ایات ذیل که نماینده افکار اوست برای نمونه کافی است:

نو تا باشی ای خسرو نامور	مرنجان کسی را که دارد هنر
بوژه که باشد ز روشن دلی	بجان دوستدار نبی و علی
یکی نامداری ز ایران منم	که خو کرده در جنگ شیران منم
قلم دارم و علم و فرهنگ و رای	نژاد بزرگان و فر همای
بگاهی که آمد تمیزم پدید	روانم بدانش همی بد کلید
ز گیتی نجستم بجز راستی	نگستم بگرد کم و کاستی

همه خیر اسلامیان خواستم
 همی خواستم من که اسلامیان
 همه دوستی با هم افزون کنند
 مر اسلامیان را فزاید شرف
 در اسلام آید بفر حمید
 شود ترك ايران و ايران چو ترك
 همان نیز داندگان عراق
 ز دلها ز دایند این کینه زود
 وزان پس بگیرند گیتی بزور
 ابا چند آزاده مرد گزین
 روانه نمودیم سوی عراق
 بیروی دادار جان آفرین
 بخشید حسن اثر نامه ها
 سپاسم ز یزدان پیروز گز
 نوشتند ز ایران و هم از عراق
 همه جان فدای شریعت کنیم
 گذاریم قانون بیگانگی
 از این پس همه کفر سازیم پست
 کسی از سلاطین اسلامیان
 ز صدر سلف تا بگاه خلف
 مگر اندرین عصر کآمد بدید
 گرت زین بد آمد گناه منست
 بر این زاده ام هم بر این بگذرم
 اگر شاه را بود حسی نهان
 و گر از مسلمانیان بود بهر

دلم را بنیکی بسا راستم
 بوحدت بندند یکسر میان
 ز دل کین دیرینه بیرون کنند
 تفاق و جدائی شود بر طرف
 یکی اتحاد سیاسی بدید
 نماند دوئی در شهبان سترك
 بسططان اعظم کنند اتفاق
 نگویند سنی و شیعی که بود
 ز جان مخالف بر آرند شور
 بنشتم پس نامه های متین
 که بر خیزد از عالم دین تفاق
 همه بر نهادند امضا برین
 که خام و نپخته نبند خامه ها
 که این فخل امید شد بارور
 که از دل بشستیم گرد تفاق
 بسططان اسلام بیعت کنیم
 بگیریم آئین فرزاندگی
 یاریم گیتی سراسر بدست
 ز عباسیان تا بعثمانیان
 موفق نگردید بر این شرف
 چنین طرح محکم ز رأی سدید
 که این شیوه آئین و راه منست
 و زین فخر بر چرخ ساید سرم
 مرا ساختی بی نیاز از جهان
 بگیتی مرا شهره کردی بدهر

چو در خون او جوهر شرک بود
پشیزی به از شهریاری چنین
مرا بیم دادی که در اردیل
ز کشتن ترسم که آزادام
کسی بی زمانه بگیتی نمرد
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
بگوش از سروشم بسی مژده‌هاست
پس از مردنم هست پابندگی
نصیب من آباد تحسین بود
پس از من بگویند نام آوران
که کرمانی راد پاکی نهاد
پس از سیزده قرن پر اختلاف
بتوحید دعوت نمود از دوئی
مرا آید از مشتری آفرین
دردم ز مینو رساتند حور
بدوزخ بمانی تو تیره روان
نشینند و گویند پیران راد
که شه ناصر الدین بدی‌یار کفر
کسانیکه توحید دین خواستند
بازرد و افسرد و از خود براند
توای شه چنین راه دین سد مکن
که ناگه بر آری دلم را ز جای
بسگویم سخنهای ناگفتنی
که چون بود بخ و تبار قجر
بتانار بهر چه آمیختند

ز توحید اسلام خشمش! فرود
که نه کیش دارد نه آئین و دین
تم را بزنجیر بندی چو پیل
ز مادر همی مرگ را زاده‌ام
نمرد آنکه نام بزرگی سپرد
که این طرح توحید افکنده‌ام
دلم گنج گوهر قلم ازدهاست
که جاوید باشد مرا زندگی
ترا بهره همواره نقرین بود
سرایند با یکدیگر مهتران
همه داد مردی و دانش بداد
نمودار کرد او ره ائتلاف
بیچید از کثری و جا دوئی
که بودم فداکار دین مبین
هم از آسمانم فشاتند نور
همت لعنت آید ز پیر و جوان
بنیکی نیارند نام تو یاد
از او گرم گردید بازار کفر
بدین مقصد قدس بر خاستند
بگیتی بجز نام زشتی نخواند
بخیره همی نام خود بد مکن
همه دودمانت بر آرم ز پای
بسنبم گهرهای نا سفتنی
چگونه بشام آوریدند سر
ز شام از برای چه بگریختند

مرا هست تاریخی اندر اروپ بقوت فزونی ز توپ و گلوله
 مبدا که آن نامه افشان شود که بیخ و تبارت پریشان شود
 همان به که خاموش سازی مرا ز کینه فراموش سازی مرا
 در همان کتاب (ص ۹۳) پروفیسور برون دیپاچه‌ای را که
 مستشرق انگلیسی کولل «فیلت» (۳۱) بر ترجمه فارسی «حاجی
 بابای اصفهانی» تألف شیخ احمد روحی نوشته است نقل می
 کند و اگر چه موضوع آن دیپاچه همان شیخ احمد است ولی
 چون بعضی اطلاعات نیز در مورد میرزا آقا خان دارد، ترجمه آن
 مبادرت می‌کنم. می‌گوید:

«مترجم فارسی این کتاب که تصویر او را در اولین صفحه
 درج کرده‌ایم، مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی پسر ملا محمد
 جعفر پیشماز است. شرح حالش مختصر، ولی حزن انگیز است.
 او از طایفه بابیه بود و عربی را در کرمان تحصیل کرده باصفهان
 مسافرت نمود و در آنجا میرزا آقا خان کرمانی که او هم از آن
 فرقه مکروهه (یا ضاله) بود بوی ملنجی گردید. در سنه ۱۳۰۵
 هر دوی آنها باسلامبول رفتند که لغات خارجه را باموزند و در
 آنجا شیخ احمد که معاش خود را از تدریس السنه سرقیه می
 گذرانید، فدری انگلیسی و فرانسه و ترکی غربی را فرا گرفت
 و بمساعدت میرزا حبیب اصفهانی چند کتاب را از فرانسه و
 انگلیسی که از آنجمله حاجی بابا و ژیل بلاس بود بفارسی ترجمه
 کرد و چند کتاب را در حکمت تصنیف نمود. رفیقش میرزا
 آقا خان مدر زبردست جریده «اختر» بود که کنون موقوف
 سده و اگر چه در اسلامبول انتشار مبیافت ولی در هندوسان

(۳۱) ظاهراً «کولوبل فیل» Colonel Philott اطلاعات خود را از اشخاصی حاصل
 کرده که نامی نموده اند و حتی کلمه «مکروهه» را نیز از ایشان اقتباس کرده ولی معلوم است
 که سردر سد جمال الدین در عداد رؤساء نامه غلط فاحشی است و بعدد مذکور که بعضی
 از آنها محض اسمک محمودسان اهلب پدهند سد را از حمله ارکان و دررگان خود فام داده اند

و ایران خیلی رواج داشت. این دو رفیق، دو خواهر را که دختران رئیس بایه میرزا یحیی مازندرانی (که نزد بایه بصرح ازل معروف است) بودند، مزاجت کردند. وقتی که شیخ احمد و میرزا آقاخان در اسلامبول بودند، مأمورین ایران آنها را بدسائس و اتریک متهم کردند و بامر سلطان عثمانی محاکمه شده و تبریه یافتند و از قرار مذکور، سلطان بجزبان آن ابتلا و خسارت پانصد تومان بایشان انعام داد. بعد از آن از رئیس بای دیگر، سید جمال الدین، متابعت کردند و ارادت ورزیدند و سپس مظنون شدند که محرک قتل ناصرالدین شاه بوده اند. و با وصف اینکه از اتباع این پیشوای مذهبی بودند معذک مراسلاتی به مجتهدین ایران نوشته تأکید کردند که قیود و اختلافات مذهبی را دور انداخته با سنین اتحاد و با عثمانیان موافقت و از مظالم اجانب مقاومت کنند. این مراسلات را مأمورین ایران بدست آورده و از سلطان تقاضا کردند که نویسندگان را تسلیم نماید. و او نیز اجابت کرد ولی در حالیکه ایشانرا بایران میبردند، سلطان تلگرافی کرد که آنها را در طرابزون توقیف کنند. منیف پاشا سفیر عثمانی در ایران که میخواست برای ادای تبریک و تهنیت در موقع سال پنجاهم سلطنت بدربار ایران برود، مأمور بود که موقع را غنیمت شمرده از ناصرالدین تقاضای نجات آنها را بنماید. متناز الیه نتوانست این خواهش را ابلاغ کند زیرا چند روز قبل از جشن پنجاهم، ناصرالدین شاه بدبخت در بقعه عبدالعظیم مقتول گشت.

این قتل روزگار شیخ احمد بیچاره و رفیق بدبخت او را تباہ ساخت و اوامری صادر شد که آنها را از طرابزون به طهران ببرند ولی هیچوقت بمقصد خود نرسیدند زیرا تلگرافی از طهران به تبریز رسید و آن دو نفر را خفیه در مطبخی بحضور حکمران

سربریدند و میگویند که حاکم مشار الیه چنان از مشاهده آن حادثه متأثر گردید که بگریه در آمد. این قصایی را در روز ۴ صفر ۱۳۱۴ مرتکب شدند و نعشهای آنها را بعد از آن در چاهی افکندند. مادر شیخ احمد و مادر رفیقش که دو فقر زن بیسواد اند، کنون (نومبر ۱۹۰۲) در کرمان هستند و خبر ندارند که هنوز فرزندان ایشان در اسلامبول زنده و سالم نیستند و «عدم نگارش از کثرت مشغله نیست.» آنها.

اگرچه انتساب عارضی که میرزا آقاخان با صبح ازل پیدا کرده بود، ممکن است تا درجه سبب بشود که او را بایی شمارند ولی این بنده بجهاتی چند معتقدم مشارالیه آدمی آزاده و از هر گونه تعصبات مذهبی فارغ بوده است زیرا اولاً از بعضی ثقات که شهادتشان خیلی معتبر است و با او معاشر بوده اند شنیده‌ام که میرزا آقاخان این فرقه را گاهگاهی تخطئه میکرده و از آنها تبری میجسته و ثانیاً کتب مهم او که نسخ خطی آنها بعد از فوتش در بعضی ولایات ایران انتشار یافته بهترین دلیلی برای اثبات این مدعاست. کتاب صد مقاله او را خودم داشتم و در چندین موضوع از آن فرقه بد گفته و آنها را مکروه شمرده است. ولی الآن آنرا موجود ندارم. اما «سه مکتوب» او موجود است و در چندین موضع از بایه انتقاد کرده مثلاً میگوید: (از زبان پیغمبر) «این است خلاصه اسلام که باو مبعوث بر عرب شدم و دینی را در آنان تکمیل و شرف و ترقی و سعادت ایشان را تحصیل نمودم. الیوم اکملت لکم دینکم گفتم، جز همان دین ساده و آئین حق که در عصر من در میان امت بود، باقی مذاهب مختزعه مانند سنی و شیعت، خارجی و رافضی، صوفی و شیخی، بایی و حنفی، و مالکی و زیدی، و اشعری و معتزلی، تماماً باطل و از ملت اسلام خارج و از حلقه امت و دایره تربیت من بیرون

اند و همه آنها بدعت در دین و انحراف از صراط مستقیم است.
من که رسول خدایم از آنها یزارم.»
باز مینویسد.

«طایفه بایه جماعتی اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی و بار سربارهای امام علی نقی و کوله بارهای شیخ احمد احسائی را نیاورده طناب را بریده از زیر بار مذهب شیعه که واقعاً لا یتحمل است بیرون خزیده ولی از خری و حماقت بزیربار عرفان قلبهای سید باب رفته اند که غصنی است از همان دوحه و گرده ایست از همان نقشه. ایشان را بایی میگویند و تکفیر نموده و میکشند» باز بعد از آن که شرحی مفصل مؤثر از کشتارهای بایه در طهران مینویسد، میگوید:

«ای جلال الدوله! غرضم از این تفصیل روضه خوانی برای طایفه بایه نبود بلکه مقصودم مرثیه خوانی برای ملت ایران است که طبعاً خوئریزیهای حکومت ظالمانه متعاضدیه و عرق وحشیکری عربی ملت تعجب بی آزار ایران را اذذل و خونریز تر و لخنوخرتری از تمام ملل عالم کرده است.»

اینها تماماً ثابت میکند که این شخص ارادتی به بایه نداشته است بلکه چنانکه گفتم آدمی آزاده بود و فقط ترقی ملک و ملت خود را میخواست است. با طبقه عرفای ایران خیلی مخالف بوده مثلاً در يك موضع که در موضوع «حکمت» حرف میزند و به تحصیلات خود اشاره میکند میگوید:

«ای جلال الدوله! میل دارم چند کلمه از مادر عروس یعنی میرداماد — آنکه نصف ایران را بیاد داد، عرض نمایم این مادر عروس، چنانکه از پیش نوشتیم، مهملات حکمت یونانیان و خزعبلات مرتاضین هندوستان و خرافات کهنه و دساتیر و اساطیر ایرانیان را با موهومات حیات تازیان بهم ریخته و در آمیخته و يك

آش شله قلمکاری در دیک دماغش بشراۀ آتش وهم پخته که ابداً معلوم نمیشود مزۀ این آش چه و طعمش کدام و مرآن را چه نام، نه من و شما در این آش حیران و سرگردانیم امام غزالی و فخر رازی و ابو علی هم متحیر شده اند ولی گمان فرمائید که من از این آش نخورده‌ام یا مزه‌اش را نجشیده‌ام بجان عزیزت که بیست و پنج سال تمام بالاتصال قوت یومیۀ من از این آش بود هر گاه بخوایم شرح پختن و ساختن آن را بدهم در دنیا ممکن نیست، مگر یا با شما در عالم هورقلیا یا بطلی الارض بشهر جابلسا و جابلقا برویم و یا شما خود برابر سوار شده به پشت کوه قاف یعنی ایران تشریف بیاورید . . .»

گمان نرود که نگارنده از نقل این مقولات میخواهم که از فرقه بایه انتقادی کرده باشم بلکه مقصودم اظهار حقایق تاریخی است و با هیچ فرقه و مذهب نزاع و جدالی ندارم.

آقای ناظم الاسلام کرمانی شرح مفید ذیل را در کتاب نفیس خودش راجع بمیرزا آقا خان و دو نفر رفیق شهید او مینویسد. میرزا عبدالحسین خان معروف بمیرزا آقاخان پدرش مرحوم آقا میرزا عبدالحسین بردسیری بود. بردسیر از بلوکات کرمان است مادرش صبیۀ مرحوم میرزا کاظم بن میرزا محمد تقی مظفر علیشاه است.

تولد وی در سنۀ ۱۲۷۰ هجری واقع شده در کرمان مشغول تحصیل بود ادیب کاملی شد در علوم ریاضی و طبیعی بهره وافعی برد و از حکمت الهی نصیب کافی بدست آورد زبان فارسی و ترکی را بخوبی میدانست زبان فرانسه و انگلیسی را بیاموخت در سنۀ ۱۳۰۲ از تعدی وظلم ناصرالدوله سلطان عبدالحمید میرزا هجرت کرده باصفهان رفت و چندی شاهزاده ظل السلطان مسعود میرزا اورا نگاهداشت و میخواست که همواره مصاحب خودش

بدارد میرزا آقاخان، سر بنو کری فرود آورده روانه طهران شد و پس از چندی بمصاحبت شیخ احمد روحی کرمانی باسلامبول رفته زمانی در اداره «اختر» خدمت بعالم معارف مینمود و در آن صفحات مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی مشهور بافغانی را ملاقات کرده جاذب و مجذوب شدند (ذره ذره کاندیرین ارض و سما است، جنس خود را همچو گاه و کهر با است) و همت در بیداری ایرانیان کردند، لیلاً و نهراً همشان مصروف نجات دادن ایرانیان بود از قید رقیّت و عبودیت سلاطین مستبد، لوايح و خطابات زیاد نوشته و بایران میفرستادند و اغلب از تألیفات و منشآت میرزا آقا خان بود و مقاصد خود را در ضمن کتب تواریخ و رومان و اشعار نوشته منتشر میکردند اتحاد دول اسلامی را مدعی بودند و تأسیس قانون اسلامی را خواهان و در برکنند ریشه استبداد مجد و در زایل کردن رسوم ظالمانه مجتهد بودند و از تألیفات میرزا آقا خانست تاریخی ثری موسوم بآینه سکندری و دیگر نظمى موسوم بنامه باستان که در سنه ۱۳۱۳ در محبس طرابزون تألیف کرده چنانچه خود گوید:

ز تاریخ هجرت پس از يك هزار چه بر سیصد و سیزده شد شمار
 ز شعبان گذشته همی روز ده مطابق بآنجا زاسپند مه
 که پایان شد این نام بر دار گنج یکماه بر دم در اینکار رنج
 سپاسم ز یزدان پیروزگر که این نامه نامی آمد به سر
 غرض بود تاریخ نی شاعری که طبع من از شعر باشد عری
 بویژه که بودم بپند اندرون چه لطف آید از طبع بندی برون

بالجمله تاریخ نظمى مرحوم آقاخانرا فرماقرما سالار لشکر در سنه ۱۳۱۵ بفرمود بعض اشعار آنرا که در آن ایام نا مناسب بود بر داشته و از ظهور اسلام تا جلوس مظفرالدین شاه، شیخ

احمد ادیب کرمانی بروزن و سبك جلد اول بنظم کرده سالاریه نام نهاد و بطبع رسانیده نگارنده آنچه از آن کتاب بر داشته اند بدست آورده بعضی اشعار آنرا که مهیج غیرت است در فصل آخر مقدمه مینگارد و شر آنرا علاء الملک بطبع رسانده و در طبع آن زحمت و مخارج بزرگ و گزافرا بر خود گرفته و مرحوم میرزا جهانگیرخان مدیر صور اسرافیل در تصحیح نسخه آن خیلی رفیع برده در واقع میتوان گفت علاء الملک جبران نسبتی را که باو میدادند نمود و روح آن مرحوم را شاد و از خود راضی کرد — از قرار مسموع اسباب گرفتاری ایشانرا در اسلامبول علاء الملک فراهم آورد و بسطان عثمانی سلطان عبدالحمید خان عرضه داشت شورش ارامنه که در سنه ۱۳۱۲ در اسلامبول روی داد بتحریک سید جمال الدین و میرزا حسنخان خیرالملک جنرال کونسل دولت علیه ایران و میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی است بعلاوه بواسطه مکاتیب و نوشتجات در ایران هم بعضی فتنه ها کرده اند و دور نیست در ایران هم حادثه اتفاق افتد و از سید سندی دست نیامد لکن بعضی نوشتجات میرزا حسنخان و میرزا آقاخان و خط شیخ احمد روحی بدست آمد لذا این سه نفر را بطرازون فرستاده در آنجا حبس کردند تا ماه ذی القعدة ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه بتیر میرزا رضای کرمانی مقتولشد باز سفير ایران جلوه داد میرزا رضا بتحریک اینها بوده که مرتکب این امر شده است. چون مظفرالدین شاه بطهران آمد و بتخت نشست این سه نفر را از طرازون بتبریز آوردند و در تبریز بامر ولیعهد محمد علیمیرزا در سنه ۱۳۱۴ بقتل رسانیدند چنانکه در ذیل حالت شیخ احمد روحی ذکر شده است.

حاج شیخ احمد روحی پسر دوم مرحوم شیخ العلماء آخوند ملا محمد جعفر کرمانی طاب ثراه در میجاری سنه ۱۲۷۲ هجری در

بلده کرمان متولد گردیده صاحب معالی صفات و محاسن اخلاق بود طبع شعر نیز داشت و روحی تخلص مینمود علوم عربیه و مقداری از مبادی علم فقه و اصول و حدیث را در کرمان خدمت والد خود تحصیل نمود و صاحب قدس و زهد و خیر خواه عامه و طرف توجه و قبول اهالی گردید چندی در مسجد میدان قلعه و مسجد میرزا جبار کرمانی امامت جماعت مینمود در منبر و موعظه یدی طولاً داشت در مجاری سنه ۱۳۰۲ از کرمان با مرحوم میرزا آقاخان معروف بطرف اصفهان مسافرت نموده شاهزاده ظل السلطان خواست از آنها نگاهداری کند حضرات قبول نکردند چنانکه سابقاً ذکر شد، لذا از اصفهان بطهران مسافرت نمودند شیخ احمد روحی چندی در طهران مشغول بتدریس تفسیر قرآن شده از طهران با میرزا آقاخان برشت رفتند مؤید الدوله والی برشت چندی از ایشان پذیرائی کرده و چون دانست حضرات در دربار ناصرالدین شاه متهم میباشند اندیشه کرده عذر ایشانرا خواست بعلیه اسلامبول رفتند و در آنجا حاج شیخ احمد زبان فرانسه و انگلیسی و ترکی اسلامبولی را تحصیل و تکمیل نمود چندی در اسلامبول مشغول تعلیم السنه مزبوره و فارسی بود و چندین نسخه از کتب و رسایل رمان و علوم انگلیسی و فرانسه را ترجمه نمود بفارسی، بعد از آن از اسلامبول عزیمت بیت الله را نمود بعد از مراجعت از مکه معظمه مدتی در حلب اقامت و بعزم دیدن میرزا آقاخان باسلامبول عودت نمود در این دفعه حاج میرزا حسن خان خیرالملک جنرال کونسل دولت علیه ایران که از جمله اجله اهل فضل و هنر و مدتی از خدمت دولت ایران مستعفی و بسمت ضیافت خاصه سلطنتی مقیم بود، ثالث ثلثه آنها شده این سه نفر جداً بهواخواهی و همراهی سید جمال الدین اسد آبادی در مقام دعوت اتحاد اسلامیه بر خاسته مراسلات و

مکاتبات عدیده بعلماء و اشراف عامه بلاد ایران نوشته آنها را دعوت
 با اتحاد اسلامی نموده حتی آنکه حاج شیخ احمد روحی سجع
 مهری کنده بود باین عبارت (داعی اتحاد اسلام احمد روحی آمده
 نامم) و معلوم است اینمطلب تا چه درجه مزاحم درباریان دولت
 ایرانست خاصه با آن قبیح و ذمائمیکه از میرزا علی اصغر خان امین
 السلطان در جزو مراسلات خود مینمودند امین السلطان جداً در
 صدد گرفتاری و اذیت آنها بر آمده سفارشات در اینباب به میرزا
 محمود خان علاءالملک که آنوقت در اسلامبول سفیر کبیر ایران
 بود، نوشت و علاءالملک بمأموریت خود عمل نمود تا در مجاری
 سنه ۱۳۱۲ از طرف بابعالی حکم بطرد و تبعید میرزا آقاخان و
 حاج شیخ احمد و میرزا حسنخان خیرالملک از اسلامبول بطرازون
 صادر شد آنها را بطرازون تبعید نموده در آنجا تحت الحفظ
 بودند در این اثناء که حضرات در مجلس طریزون بودند، میرزا
 رضای کرمانی از اسلامبول با شیخ ابوالقاسم، برادر شیخ احمد
 روحی، تذکره مرور و پاسپورت دو نفری گرفته بلکه میرزا رضا
 خودشرا بسمت نوکری شیخ ابوالقاسم معرفی کرده بطرف ایران
 تا باطوم با شیخ ابوالقاسم همراه و از آنجا از هم سوا شده
 شیخ ابوالقاسم بطرف کرمان و میرزا رضا بطهران آمده
 ناصرالدین شاه را کثبت. از علاءالملک مواخذہ کردند که
 چرا پاسپورت بمیرزا رضا دادی جواب داد «من او را نشناختم من
 پاسپورت بشیخ ابوالقاسم دادم که برادر شیخ احمد روحی است
 و میرزا رضا نام نوکر او بود.» باری بتوسط سفیر مزبور شکایت
 از طرف دولت ایران ببابعالی از حضرات شده آنها را قائل
 ناصرالدین شاه معرفی کردند و فرستادن آنها را بطرف ایران از
 باب عالی خواستند. سفیر، علاءالملک، هم بعنوان دوستی این تمنا
 را بلباس رسمانه در آورد تا اینکه مأمورین دولت عثمانی آنها را

سه نفر از شهدای آزادی ایران



مهدی آفاخان کرمانی



شج احمد روضی کرمانی



حاجی مهرا حسن خان حیدر الملک

تحت الحفظ تا سرحد آورده از طرف ایران هم رستم خان، سرتیپ سواره؟ از تبریز با عده از سواران ایواب جمعی خودش آنها را تا سرحد استقبال کرده از مأمورین عثمانی گرفته تبریز آورد و در عمارت دولتی حبس کردند. از میرزا صالح خان وزیر اکرم، که آن اوقات از اجزاء ایالت آذربایجان بود، نقل کرده اند که حضرات در محبس با کمال قدس و زهد همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند، خاصه شیخ احمد روحی، که اغلب اوقات بصوت حسن تلاوت قرآن میکرد و صوتش خیلی جذایت داشت بنوعیکه تمام خلوتیها در اطاق محبس جمع شده گوش بتلاوت قرآن او میدادند و اغلب گریه میکردند. باری، هنوز میرزا رضا که قاتل اصلی ناصرالدین شاه بود، بملاحظه احترام ماه محرم و صفر در طهران زنده بود که امین السلطان حکم قتل آنانرا صادر نمود و چون میرزا علی خان امین الدوله مأمور و پیشکار آذربایجان شد، بملاحظه اینکه مبدا آنها را از کشتن نجات دهد، لذا تعجیل در قتل آنها کرد و در عصر ششم ماه صفر ۱۳۱۴ در باغ شمال محمد علی میرزا ولیعهد خودش بامیر غضب بر بالین آنها آمده نخست شروع باستنطاق آنها کرده هر چه پرسید جواب صریح و صحیح باو ندادند عاقبت عاجز شده بنای رذالت و بدگوئی را گذارده که «شما بایی و قاتل شاه شهید هستید» چون حاج شیخ احمد حدت مزاج داشت و صفرای او غالب بود، فحش زیادی در جواب او داد بنوعیکه نوکرهای او از خجالت از پشت سر او فرار کردند — آنوقت خود حاج شیخ احمد میر غضب را بطرف خویش دعوت نمود که زود باش اول مرا آسوده کن همینکه میر غضب بنزد او آمد میرزا آقاخان آمده دامان میر غضب را گرفته او را قسم داد که اول مرا بکش! او را رها کرده نزد میرزا آقاخان آمده حاج میرزا حسنخان خیر

الملك دامان او را گرفته و او را قسم داد که اول مرا بکش مدتی
میر غضب در میان آنها سرگردان بود تا عاقبت اول حاج شیخ
روحی را و بعد میرزا آقا خان را و آخر میرزا حسنخان را بقتل
رسانید و بموجب حکم امین السلطان سرهای آنها را پوست
کنده و در آنها آرد کرده بطهران نزد او فرستادند و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب یقلبون.»

بنده نگارنده از جناب علاء الملك میرزا محمود خان بطریق
استعلام سؤالاتی نموده که از آنجمله گرفتاری حضرات بود.
در جواب مذکور داشت که وقتی که من بسفارت اسلامبول رفتم
این سه نفر طرف سوء ظن دولت ایران واقع شده بودند از جهت
کاغذهاییکه بعلماء عتبات و ایران نوشته بودند که اتحاد اسلامیرا
استدعا کرده بودند و من کاغذی نوشتم بعنوان میرزا علی اصغر
خان امین السلطان و در آنکاغذ نوشته بودم فوائد این اتحاد راجع
بایران خواهد بود و نیز در آن کاغذ مطالبیرا نوشته بودم که اگر
آن نوشته من بامین السلطان رسیده بود دیگر خطری برای آنها
نبود برادر شیخ احمد کاغذ مرا گرفت عوض آنکه بفرستد بایران
نزد صدر اعظم، داده بود بصدر اعظم عثمانی که مصدق و شاهد
یگناهی برادرش گردد و تا يك اندازه باعث اتهام من هم شد
و صدر اعظم عثمانی از من رنجش حاصل نمود اما در امور سید
جمال الدین میرزا علی اصغر خان صدر اعظم اصرار غریبی داشت
و از طرف دولت ایران اعدام سید را مستدعی و ملتزم بود و من هم
سعی خود را درباره سید نمودم و آنچه در قوه داشتم بفعل آوردم
لکن بجبهاتی که در حالات سید ذکر میشود مشر ثمر نگردید.
مطالب ذیل در ضمن ترجمه حال ادیب تحریر آقای میرزا
حسینخان دانش در کتابچه «ایوان مداین» تسمیس قصیده خاقانی
مذکور است (صفحه ۲۵ تا ۲۷) و درج آنرا بیفایده نمیدانم.

اما حاج میرزا مهدی مرحوم که انشاء روزنامه هفتگی «اختر» بمهده کفایت او بود مردی بود چیز نویس و صاحب ذوق نفیس، نثر فارسی ساده را خوب مینوشت و بنظم شعر فارسی و ترکی نیز قادر بود و از ادبیات ایران نیز اطلاع کافی داشت. «اختر» سالها به پرتو خامه این مرد هنرور منور بود و در اوقات فراغت به مدیریت دبستان ایرانیان نیز می پرداخت و به این وسیله راه معیشت را بر خود آسان تر میساخت. در آن هنگام دو شخص فاضل و ادیب که هر دو در تاریخ ادبیات ایران مقامی ممتاز دارند، در دبستان مشغول تعلیم زبان فارسی بودند. میرزا عبدالحسین خان معروف به آقاخان کرمانی و میرزا حبیب اصفهانی. بنده با این دو شخص گرامی، که در علم و فضل نامی بودند، سالها معاشر و در اعلی درجات کوشش و جد با استفاده مشغول بودم و از مصاحبت ایشان فیضها بردم و به مبادله افکار طرفها بستم. میرزا آقاخان مرحوم که عاقبت به تهمت تحریک میرزا رضا کرمانی، قاتل ناصرالدین شاه قاجار، و همدستی با سید جمال الدین در این کار در تبریز در سال ۱۸۹۶ عیسوی بفرمان محمد علی میرزا قاجار با دو رفیق دیگرش میرزا حسن خان خیرالملک شیرازی و شیخ احمد کرمانی، سر بریده شد آدمی بود خیال آزما و صافی منش که باندک چیزی متهمیچ میشد و در دست شیخ جمال الدین آلتی با اثر و زود باور و مطیع گردید و چون شکایتهای گوناگون و دلی پر خون از دست بعضی امرا و متغلبین ایرانی داشت خود را بالمره به جریانات سیاسی در داد و در انجام هدر شد. اگر تنها در محیط تفحصات علمی و نقیذات ادبی ثبات ورزیده پای از آن دایره بیرون نتهاده بود، شك نیست که خدمات فکری نمایان از آن مرحوم مشهود میگردد و از متبحری چنین جوان و نادر الوجود البته ثمرات بسیار نافع اقطاف میشد. میرزا آقاخان

مرحوم مدتی نیز در اسلامبول در روزنامه «اخر» نویسنده‌گی کرد ولی آقا محمد طاهر تبریزی صاحب این روزنامه قدر خدماتش را ندانست و آن مرحوم را به بایی بودن متهم داشت و آقا خان مرحوم در جواب این اتهام مقاله شدید المالی در علیه صاحب «اخر» نوشته او را هدف تیر توهین و تشنیع کرد بعضی از آثار میرزا آقا خان در ایران چاپ شده امروز در ایادی متداول است.

مات المعالی و العلوم بموته فعلى المعالی و العلوم سلام

یکی از فضلاء معاصر که چندی در خدمت شاهزادهٔ مبرور شیخ الرئیس معروف تحصیلات فقهیه خود را تکمیل میکرده گوید که شاهزادهٔ مبرور راجع به فقید مأسوف علیه تعریفها و تمجیدها نمود و از آنجمله گفته اند که هنگامیکه در بقعهٔ متبرکهٔ رضوی مباشر کتابخانه بودم روزی مردی نکره آمده تکهٔ کاغذی را بمن داده گفت که آقایم این کتاب را که تماش بر این کاغذ مذکور است خواسته و مستدعی است که بعنوان عاریت برای چند روزی مرحمت فرمائید و پس از مطالعه آنرا مسترد میدارد. شیخ الرئیس گوید دیدم بر آن تکهٔ کاغذ کتاب 'نصوص الحکم' مرقوم است طلییدن این کتاب از طرف يك' مرد گمنام و انگهی در این زمان که حکمت قدیم را کسی طالب نیست و بویژه نامهٔ معضلی مثل این کتاب بر من گران آمد که تا خود خواستارش ندیده و دانش ویرا 'نسجیده'ام بدهم. لذا گفتم «آقاییت به کتابخانه بیاید و از مطالعهٔ کتاب استفاده نمایند». خادم رفت و پس از لحظهٔ جوانی در اول عهد شباب بیامد و پس از سلام گفت «کتاب 'نصوص الحکم' را من خواسته‌ام.» ادعای این قدر معلومات از طرف جوانی که هنوز سبزهٔ خطش ندیده بیشتر بر شاهزاده گران آمده گوید که باین جوان گفتم «تکیه بر جای بزرگان 'توان زد

بگراف . . . باید اول ثابت 'نمائید که شناور این بحر هستید یا نه' جواب داد که «در محضر بزرگان البته ادعای بی اصل و محال و جسارت و معرفت و دانش نمیتوانم بنمایم ولی حالیه که اجازه فرمودید، در هر باب که اشارت 'نمائید اطاعت مینمایم'. پس از آن مرحوم شاهزاده از هر مقوله و موضوع حکمت مطرح بحث قرار داده و در آن زمینه سخن رانده گوید موضوعی نبود که در میان بیاید و میرزا آقا خان مانند نهنگ، امواج ادله و براهین را مغلوب آراء و معلومات خود نسازد. فرمایش شیخ الرئیس: ارسطو و لقمان و کلیه حکماء یونان را یکی پس از دیگری از بر بیان و هر معضلی را توضیح کرده عیان مینمود تا بر سر موضوع مذاهب رسیدیم. میرزا آقا خان قرآن را قسمی تفسیر و آیات را بیان مینمود گوئی از صحابه نبی بوده و تفسیر را از حضرت امیر مؤمنان فرا گرفته است. احادیث و سنت را بسان متبحری سنی یا امام شافعی و ابو حنیفه توضیح کردی. مذاهب شیعی را به نوعی بیان مینمود که از تلامیذ حضرت صادق بوده. مذاهب فرق شیخی و بابی و دیگران را بسان واضعین اصلی آنان میدانست و بسط سخن در نکات و مشکلات آنها مینمود. در میدان محاجه عاجز و از اتیان دلایل در قبال این جوان دانشمند فرومانده، گفتم «اینک کلید کتابخانه بستان و هر کتاب را که خواهی گرفته مطالعه فرما». فقید مرحوم با یکمال ادب دسته کلید را گرفته در کتابخانه داخل شده و مدت سیزده روز در آنجا بماند و از مطالعه کتب مختلفه استفاده کرده سپس کلید را بداد و راه تبریز گرفت و از آنجا به اسلامبول شتافت.

دیباچه ما باید در اینجا خاتمه پذیرد زیرا که از متن کتاب بزرگتر شده. لهذا در ضمن اینکه از مؤلفین کتب که در فهرس آینده ذکر شده تشکر میکنم، از برادر عزیز خود آقای میرزا

علی خان نیز که بعضی اطلاعات نفیسه در ترجمه مرحوم میرزا آقا خان داده اند اُمتان دارم و امیدوارم که این کتابچه مختصر برای آنهاییکه کوچکترین و جزئی‌ترین آثار ادبی را بنظر لطف و اقدر دانی مینگرند مفید افتد و باندازه خودش در تنور افکار و اذهان خدمت کند.

محمد

بصره — فبرویه ۱۹۲۵



جنگ هفتاد و دو ملت

نگارش: میرزا آقاخان

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

قهوه‌خانه در شهر سورت (۳۲) بود که بعد از ظهر بسیاری از غربا در آنجا جمع میشدند. روزی یکی از دانشوران ایران آنجا آمد که همه عمرش در علم کلام و اصول عقاید و صحبت دیانت صرف شده بود و در آخر، کُرش بالحداد و ضلالت کشیده بهیچ چیز اعتقاد نداشت و همه چیز را افسانه و ریخشد و بازیچه می‌پنداشت. لا جرم میگفت: «خدائی مردم را آفریده بلکه این مردم خدائی را آفریده اند یعنی خیالی تراشیده اند.» باز گفتی «خدا چیست و کیست و کجاست؟ اگر جسم و ماده بود، مرئی بودی و اگر جوهر و عاقل بود، روا تمیداشت که بدبختان و عاجزان در روی زمین باشند و من هم پس از این همه کوشش‌ها که

[۳۲] سورت شهری در هند و از مقاطعات بمبئی است و پارسیانی که بعد از هجوم اعراب بر ایران مهاجرت کردند در آنجا باده شدند.

در راه او کردم و برهنمائی و بینائی مردم رانج بر دم باتهام زندقه
ناچار نمیشدم از اصفهان بگریزم و در ملک هند آواره و سرگردان
باشم پس هر آئینه خدائی نیست و سلسله انبیا جمعی بوده اند که
میخواستند دعوی لا حق را بافسانه سابق اثبات کنند.»

هیچنین آن حکیم گمراه از حرص خود بنیروی سفسطه و
دلیل تراشی، نخستین سبب اشیاء را انکار مینمود و در این حالت
که بر روی نیمکتی خوابیده بود و جامی از کوکنار پیموده و این
سخنان پیموده میسرود زنگیئی بلندگی داشت که سرپایش برهنه
و بر در قهوه‌خانه بر سر سنگی در آفتاب نشسته مشغول بود
براندن مگسهاییکه او را همی آزدند. همینکه نوشیدنی در دماغ
آن ایرانی آغاز بگرمی نمود روی سخن بنده‌اش کرد و گفت:
«ای سیاه بیچاره! آیا گمان میکنی که خدائی هست؟» زنگی
پاسخ داد: «بلی! که میتواند در خدا شك آورد؟» و در این
گفتار از فوطه کرباسین که بر گرد کمر خود بسته بود، شکل
مسخره کوچکی از چوب بیرون آورد و گفت: «اینک خدائی
که هواداری من کرده و میکند و از آنگاه که در دنیا هستم
این شکل را از شاخه چوب اقتیش (۳۳) که در همه ممالک
هندوستان و جزایر پیکر معبود را از آن میسازند ساخته همراه
خود دارم که او در آشکار و پنهان مرا یار و از خطر و بدیم
نگهدار است. چگونه توان در وجود چنین خدائی شك و شبهه
نمود؟». مردم قهوه‌خانه همگی از پاسخ بنده کمتر از پرسش
خواجہ اش متحیر نشدند.

تاگاه برهنمی از اهل «جگرنات» (۳۴) شانه افرازان

[۳۳] نسخه دیگر این کلمه را افیس نوشته ولی یقیناً کلمه صحیح آن فبتیش [Fetish] است که بمعنای عبادت اجسام میباشد.

[۳۴] جگرنات یا پاپوری یکی از شهرهای بنگاله است و مرقد آله مشهور جگرنات Jagannath یا Juggernaut در آنجاست و از بلاد مقدسه هندوین محسوب میشود.

بسیاه گفت: «چگونه خدای خود را در کمربندت اینسو و آنسو میری؟ بدانکه خدائی دیگر نیست جز «مهادیو» (۳۵) که ذات پاک او درسه صورت متجلی است یعنی چیزی از تاف او بشکل شاخه نیلوفر بیرون آمده که سه چیز در آن بود: «برهما» (۳۶) یعنی ذات مطلق، «سیوا» (۳۷) یعنی موجد الکل و آنرا «جگرئات» نیز گویند «ولشیو» (۳۸) یعنی معدوم الکل و آنرا «کهورتات» (۳۹) نیز گفته اند و «برهما» ده دفعه بشکل بشری ظاهر شده و در جلوه دهمین بشکل «رامچند» (۴۰) بود و چهار پید (وید) کتاب اوست که آنرا «وید» (۴۱) خوانند و «مهادیو» را چهار سراسر که هر سری بطرفی نظر میکند و چهار دست است که هر دستی چیزی گرفته دارد و جهان سراسر نمایش خواب اوست و چون بیدار شود از این نمایش سراب و نقش بر آب چیزی بجای نماند و رستخیز بزرگ آن روز است. خلاصه، «برهمنان» (۴۲) بویژه جانشینان و برگزیدگان اویند و ستایشگاهش و کشتیپایش در کنار رود «گنگ» (۴۳) است و از هوا داری مخصوص اوست که طایفه هندو از بیست هزار سال تاکنون با وجود همه آشوبهای جهان و مخالفت گروه «پاریا»

[۳۵] یا «مهادیوا» Mahadeva و آنرا مهاسیوا Mahaséva نیز گویند و از خدایان بزرگ هندویان است.

[۳۶] برهما Brahma یعنی الکل فی الکل و از خدایان مهم هندویان است.

[۳۷] سیوا Siva خدائی است که تثلیث مقدس را با برهما و ویشنو تشکیل بدهد.

[۳۸] بعقیده بنده هیچ شك نیست که این کلمه لشیو نیست و ویشنو Vishnu است زیرا چنانکه گفتیم، تثلیث مقدس هندویان عبارت است از برهما یعنی الکل فی الکل و سیوا یعنی موجد کل و ویشنو که بعضی از هندویان او را از برهما نیز بالاتر میشمارند و نگهبان جمیع اشیاء می‌پندارند. کلمه معدوم الکل که در هر دو نسخه دیده شد البته غلط است.

[۳۹] Kahanauth.

[۴۰] Ramchand

[۴۱] Vedas معنی ویدا «دانش» و مجموعه‌ای از کتب مقدسه هندویان است که آنها را ریگ ویدا و سماویدا و باجورویدا و آثاروویدا نیز مینامند.

[۴۲] برهمنان پیشروان دین و هندوملایان آنهاست.

[۴۳] گنگ یا Ganges رود بزرگی در شمال هند است که آبش از سلسه کوههای هیمالای جنوبی جاری میشود.

(۴۴) پاینده اند.»

آنگاه یکی از پارسیان زردشتی، که از مؤبدان و «جیان» (۴۵) مجوس بود، چشمانش را غضب آلود بگردانید و خشمناکانه گفت: «چگونه برهمنان توانند پنداشت که خداوند مظهری ندارد مگر برهما، و ستایشگاهی ندارد مگر در هند در کنار رود «گنگ» و دیانت خدا شناسی نیست مگر برای گروه هندوان و نامه آسمانی نیست مگر چهار «وید»؟ همانا خدای دیگر نیست مگر یزدان پاک پیروزگر، که مؤبد مؤبدان او را بدرستی میشناسد و پیشتر از همه کیش گزینان سپاسیان بودند که پیمبر ایشان مه‌آباد و نامه آنان دساتیر و آئینشان پیمان فرهنگ است و هر يك از پیمبران بر پیمان فرهنگ بودند تا و خوشورزند باری، یعنی پیمبر زند گوی، نامه زند را بمیان آورد. لا جرم یزدان پرستان را «اورامزدا» از زمان مه‌آباد تاکنون برگزیده خود قرار داده و «ماروئسیان» (۴۶) را دوست میدارد و دینی خوبتر از دین بهی نبوده ولی در زمان دولت عرب اورمزد بهدینان را آزمایش فرموده و در کار ایشان پراکندگی پدید آمد و چون در زمان ضحاک در زیر تازیانه تازیان افتادند، تا هزار و دویست واند سال موافق پیش بینی جا ما سب چنین خواهد بود آنگاه شاه بهرام دین آور و چون شاه فریدون بیاید و باز نوبت اقبال و دولت بهدینان فرا رسد و آئین بهی تازه گردد و آتشکده فارس از نو فروغ بخشد.» چون سخن او بدینجا رسید، یهودی سمساری سخن آغازید و گفت: «چگونه گمان توان کرد که برگزیده نیست مگر چند

[۴۴] پاریا در حقیقت این اسم را بر «دهقانهای» مدراس اطلاق میکردند ولی در اصطلاح، آنرا بر عوام و «مطروءین» اطلاق میکنند.

[۴۵] جی یعنی آقا.

[۴۶] در يك نسخه اینطور و در نسخه دیگر زدیسان نوشته شده و گویا هر دو نسخه غلط اند و کلمه صحیح مازدیسان یعنی پرستندگان مژدا است که زرتشتی باشد [ایران‌شهر سال اول ص ۱۰۷].

نفر آتش پرست زردشتی و باقی مردم آفریده اهریمن باشند؟ بدانکه بنای دین شما بر موهومات خواب و خیال است، معراج زردشت پیغمبر شما که باسمانها رفت و مینو و دوزخ و دیگر شگفتیهای آسمانرا مشاهده نموده همان خیالات واهی است که از مینولوژیهای (۴۷) یونانیان و بابلیان اقتباس کرده است و بعد از آن دیگران از شما گرفتند. خدائی نیست جز خدای ابراهیم، و ملتی ندارد مگر ملت اسرائیل و حضرت موسی این ملت را از مصر و ظلمهای فرعون نجات داده بیت المقدس آورد و سالها سلطنت کردند چون بعضی از یهود عادت سبت را بهم زدن خواستند، خدا سلطنت را از آنان بگرفت و محض امتحان آنانرا بذلت و مسکنت انداخت و در اطراف عالم آواره نمود. تا بنی اسرائیل در همه روی زمین یافت گردد خدا این ملت را نگهداری میکند، اگر در همه روی زمین جز يك تن باقی نماند با آنکه پراکنده باشند در اطراف جهان فرا هم آورد برای ایشان پادشاهی همه دنیا را، آنگاه ستایشگاه خود را که پیش از این تعجب گاه دنیا بود برپا سازد و عادت سبت را تجدید فرماید.»

در حالتیکه یهودی این سخنانرا میگفت دانه چند هم اشک بریخت و باز میخواست سخن بگوید که یکن از اهالی ایتالیا باجامه کبود بخشمنیکی ویرا گفت: «شما خدا را بیدادگر می کنید بگفتار اینکه دوست نمیدارد مگر بنی اسرائیل را، خدا آنانرا بیش از هزار و ششصد سالست که بر انداخته چنانکه از پراگندگی خود میتوانید حکم کرد که دین شما منسوخ و طبقه شما منقرض گشته و همگی شما در حکم امت ممسوخید. امروز خدا همه مردمان را بکلیسای ما میخواند و نایب خاص حضرت

عیسی پاپ بزرگ است که گناه مردم را می بخشد و پاتریکها (۴۸) نواب عمومی وی هستند و هر روز یکشنبه بر شراب و نان دعای قداس خوانده مبدل بخون و گوشت حضرت عیسی میشود آنگاه امت کاتولیک تیمناً از خون و گوشت او میخورند تا از آتش جهنم خلاص شوند، و هر کس را تمعید ندهند از آتش خلاصی ندارد و بملکوت آسمانها داخل نخواهد شد.»

یکی از وکلای پروتستان، در حالتیکه زرد میشد، بآن کشیش کاتولیک پاسخ داد: «که چگونه شما میتوانید رستگاری مردمان را منحصر کنید بگروه بت پرست خودتان؟ بدانکه رستگاری پاینده نیست مگر آنانرا که پیروی انجیل میکنند از روی تفسیر لوتر، و خدا را از روی خرد و راستی در زیر قانون عیسی می پرستند، و این خدا سه است اما یکی است و یکی است اما سه است و عیسی را از فراز صلب بهجهنم فرستاد و آنجا همهٔ پیمبران را از آتش خلاص کرد و گنهکاران را بخشید و نجات داد پس از آن بآسمان رفت و در پیش روی پدر خود نشسته و در آخرالزمان باز زمین فرود خواهد آمد و میخها که در دابر بدن آن حضرت کوفند تنها بناسوت او خورد و بلا هوت او ضرر نرسانید اگر چه طایفهٔ «اورتدکس» (۴۹) معتقدند که بلا هوت او هم ضرر رسید و عالم سه روز بی خدا بود.»

ناگاه ترکی از صاحبمنصبان سورت که مشغول بکشیدن حقوق بود، با هوائی سنگین و صدائی سهمگین روی بآن دو ترسا کرد. و گفت: «ای پادریان! چگونه توانید محدود ساخت شناسائی حق را بکلیسای خود و از روی خاچ و صلیب او را سه قسمت کرده اید تا عقاید سابقهٔ خودتان را در زمان پرستیدن ارباب

(۴۸) پاریک Patriarch رئیس یا شیخ يك خانواده به اصطلاح مذهبی کاتولیکها نواب پاپ اند.

(۴۹) ارتودکس Orthodox یکی از فرق عیسوی در لیب یعنی حق و صحیح است.

انواع تصحیح کنید! قانون مسیح از وقت رسیدن محمد صلی الله علیه و آله که آمدنش را عیسی روح الله از پیش خبر داده بود باطل شد، دین شما پاینده نیست مگر در چند ممالک مردود طبیعت این خود بر روی ویرانی دین شماست که دین اسلام بر باشد، و بهترین جاهای اروپا و آسیا و جزایر و افریقا را تصرف کرده همه معموره زمین را در زیرنگین آورده، امروز دین ما بر تاخت مغول و خود را تا چین که دیار دانشمندان شرق است منتشر کرده، شما خود چنانچه دوزخی بودن یهودان را از خواری دینشان اقرار میکنید، پس باز شناسید بعثت و حقانیت پیغمبر ما را از فیروزیهایش که در مدت چهل سال مشیت عربی از جزیره العرب بر خاسته از يك طرف تا اندلس و جزایر خالدهات و از طرف دیگر تا هندوستان و چین را فتح نموده و دماغ قیصره و اکسره را بر خاک مذلت مالیدند. کسی رستگاری نخواهد یافت مگر دوستان محمد و عمر رضی الله عنه، و باید بقدر خردلی مسلمانان بغض علی را در دل داشته باشند تا ایشان را سنی حقیقی توان گفت زیرا که علی در خون عثمان شریک بود و خلفا را دشمن میداشت، و در زمان خلافت خود فتنه در اسلام انداخت و باعث ریختن خون مسلمانان شد و ام المؤمنین عایشه را بیازرد و با خال المؤمنین مخاصمت ورزید و در روز آخر در منبر کوفه ادعای خدائی کرد، خلاصه جز سنی در میان مذهب اسلام همگی بر ضلالتند و اهل نار، و فرقه ناجیه فرقه عالیند که اهل سنت باشند.»

از این سخن فقیهی از اهل نجف که از علمای شیعه بود، شروع بخندیدن نمود و روی ترش کرده گفت: «ای احمق نادان! عجب است که شما بر نصاری طعنه میزنید باینکه مشرک و قایل بتثلیث اند و حال آنکه خود شما چون صفات کمالیه را

غیر ذات میدانید، قایل بقدماء ثمانیه و تعدد آلهه هستید و مانند مجوسان و تنویان ناچارید باینکه اقرار کنید به یزدان و اهریمن، زیرا که میگوئید القدر خیره و شره من الله و بنا بر این باید ذات احدیت مرکب از دو جهة باشد و این محال است زیرا که هر مرکبی بواسطه احتیاج باجزاء ممکن است — پس باید مبدأ خیر و شر را دو چیز قرار بدهید این است معنی حدیث شریف که القدریه مجوس هذه الامة و شمائید که بجبر و تفویض قایلید و بطلان این هر دو قول مسلم است و باز شمائید که بتجسم قایل هستید و انبیا را تخطئه میکنید و مسئله بدأ را قایل نیستید و حال آنکه صریح آیه مبارکه است يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ و باب اجتهاد را مسدود میدانید و بعد از پیغمبر خود با وجود مسئله غدیر و تعیین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در آنروز علی را بخلافت و بیعت همه مسلمان بدو حتی شیخین، باز شیخین و عثمان را از او افضل میدانید، و برای فضیلت شیخین در قرآن جز آیه الَّذِينَ يَبِيعُونَكَ تحت الشجرة ندارید و حال آنکه در زمان خود حضرت رسول چند نوبت فرمود جهزوا جيش الاسامة من تخلف من جيش الاسامة فليس مني الا لعنة الله على من تخلف و شما بودید که با وجود افضلیت علی از حیث نجابت و قرابت رسول الله و علم و حکمت و شجاعت و فصاحت و دیگر فضائل بشریه بر همه اصحاب و سبقت او در اسلام، در سقیفه اجماع نمودید بدون مشورت کبار اسلام و بدون انتخاب و استحقاق خلیفه دیگر را تعیین کردید که عمر در این خصوص گفت: «خلافة ابي بكر فتنه في الاسلام» اگر بشوری و انتخاب بود لفظ فتنه چه معنی داشت؟ گذشته از اینکه خلافت موهبتی است الهی، و باید خلیفه را خدا تعیین کند یعنی بقوة قدسی او را

مخصوص بگرداند چنانکه در چندین جای قرآن تصریح باین معنی شده «انا جعلناک خلیفه فی الارض و انی جاعل فی الارض خلیفه و هرون اخلف من بعدی» و اگر میتوانستید برای خود خلیفه تعیین کنید، پس میتوانستید برای خود پیغمبری هم نصب نمائید با وجودیکه دلیل شما تنها بر خلافت ایی بکر اجماع مسلمین است اجماع کبار صحابه هم بتصدیق همه شماها انعقاد نیافت و سابقون در اسلام در این اجماع نبودند و شماست که تصویب میکنید عائشه و معاویه را و طلب رحمت و غفران میکنید از برای یزید و لعنت بر او را تجویز نمی نمائید و قول بجبر را اختیار نکردید مگر برای اینکه گناه یزید را بگردن خدا بیندازید و شماست که عائشه را بدون هیچ فضیلت و استحقاق ترجیح میدید بر فاطمه زهرا و حال آنکه آثار و کلمات فاطمه زهرا در میان است و عصمت او مسلم جهانیان «ان آثارها تدل علیها» در حق عائشه گفته اند «حفظت اربعین الف حدیثاً و من الذکر آیه تنسأها» و شماست که آل محمد را برنج و زحمت انداختید و فاطمه دختر رسول رحلت نمود از دنیا در حالتیکه بر شیخین قرین میکرد — ظلمهاییکه امت یهود بر عیسی وارد آوردند شما چندین برابر آنها را بر اولاد پیغمبر خود روا داشتید و فدک را غصب نمودید و اختلاف در اسلام انداختید و ائمه اثنی عشر را عبارت از خلفای بنی امیه قرار داده و قوت نبوت را مبدل بسلطنت ساختید و صد سال امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر سر منبرها سب و لعن کردید با وصف این ظلمهای قبیح و شقاوتهای وقیح و اعمال شنیعه و عقائد باطله و آراء فاسده خودتان را از فرقه ناجیه گمان میکنید خیلی غرابت و شگفتی دارد و جای صد هزار حیرت و تعجب است.» هنوز فقیه میخواست شطری در اثبات مذهب تشیع بیان کند

که ناگاه شخصی بهبهانی از علما زادگان آنجا که سالها در کرمان رفته بود نزد حاجی محمد کریم خان قاجار درس خوانده، علم حکمت و حدیث آموخته آنگاه بسمت تجارت بهندوستان آمده سخن فقیه را قطع کرده يك آهنگ غریب و طرزی ادیبانه لبان خود را غنچه ساخته روی بقیه آورده گفت: «ای جناب! طعنه بزرگی که شما علماء بالاسری یا متشرعه بر اهل سنت و جماعت دارید، یکی این است که بعد از پیغمبر ختمی مرتب از برای بیان مفصل و مجمل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عام و خاص و تنزیل و تأویل احکام قرآن همه امت محتاج بامامی هستید که از مشکوة نبوت مقتبس و دارای علم تأویل کتاب و صاحب قوه قدسیه و معصوم و پاک باشد تا امت از آن معدن علم و مهبط وحی استفاضه نمایند و مثل ابو خنیفه تابع ظنین و قیاسات و اوهام خود نشوند. حال آنصاف بدهید چه فرق است میان شما که بعد از حضرت قائم آل محمد باب علم را مسدود میدانید و عمل بظنون و مؤتفکات خود میکنید با آنکه بلا فاصله بعد از حضرت رسول باب علم را مسدود کردید اینک دست شما هم بجائی بند نیست و مجتهدین شما همه باب علم را مسدود میدانند و بظنون و استصحابات اصول ابو خنیفه، که از روی «لجسلا تور» (۵۰) یونانیان اقتباس کرده است عمل میکنید و شما ناصب شیعه و منکر رکن رابع و نقطه علم هستید و علوم آلا محمد را نمیدانید و از سبک آن بزرگواران تجاوز کرده اید و امام زمان خود را نمیشناسید و حال آنکه در زمان غیبت امام، چون دست رعیت بامام نمیرسد، موافق نصوص احادیث آل محمد باید در میان مردم تقبا و نجبا و قوای ظاهره و عدولی باشند که

فیض همواره از امام عصر بایشان رسیده باشد و ایشان بمردم برسانند و در میان اینان همیشه يك قری که از همه کامل تر باشد ناطق است و او شیعه کامل و رکن رابع و امام زمان و نقطه علم و مرآت سر تا پا نمای آل محمد است هر کس معرفت او را نداشته باشد ناجی نیست و یموت میته الجاهلیه».

ناگاه شخصی سیاح از اهل کرمان، که از سلسله نعمة اللهی و پسرزاده رونق علی شاه بود روی بآن شیخی (۵۱) کرده و گفت: «سخنان شما همه موافق منطق و صواب و مطابق رأی اولو الالباب است و لیکن فرمائید بینم آن نقطه علم و شیعه کامل امروز کیست؟» آن شخص شیخی گفت: اگر چه تصریح باسم حرام است زیرا که امام هنوز از جزیره هورقلیا بیرون نیامده است ماده‌ها هنوز فنج کامل نگرفته است ولی چون در این ممالك آزادی و شکوفه‌های عالم هورقلیا و شهرهای جابلسا و جابلقا تازه دمیده است بنده فاش و بی پرده عرض میکنم:

نَظَرُ مِنْ شَمِیمِ عَرَارِ نَجْدٍ فَمَا بَعْدَ الْعِشِیَةِ مِنْ عَرَارِ

آن نقطه علم و رکن رابع و شیعه کامل امروز سرکار آقا حاجی محمد خان بروخا فداه است که بموجب نص صریح از جانب آقای مرحوم تعیین شده و آقای مرحوم را سید نبیل تعیین فرموده و سید نبیل را شیخ جلیل معین داشته اند. اگر چه برادر بزرگ آقای محمد خان، حاجی محمد رحیم خان، هم این ادعا را دارد و

[۵۱] شیخها پیروان شیخ احمد احسائی معروف اند که ادعای نیابت خاصه از امام غائب نموده و عقاید تازه در دین آورد و بعد از آنکه او مرد و سید کاظم رشتی شاگرد و نائبش نیز به دیار دیگر رفت، حاجی میرزا شفیع تبریزی ادعا کرد که سید هنگام وفاتش او را وصی خود ساخته بسیاری از شیخها باو گرویده و دیگران تکذیبش کردند و از حاج کریم خان کرمانی، که از شاگردان سید بود بروی نمودند زیرا او نیز ادعای نیابت داشت و این حزب اخیر را کریم خانی مینامند و میان ایشان و اتباع حاج میرزا شفیع هنگامه‌ها برپا بود و هر فرقه‌ای از دیگر بد میگفت و هنوز نیز نواده حاج میرزا شفیع در تبریز و نوه حاج میرزا کریم خان در کرمان ساز نیابت خاصه از امام غائب را مینوازند خانه سوراخه ترجمه آقا سید احمد تبریزی بفری [

جمعی از آقایان رفقا باو گرویده اند و حاجی میرزا محمد باقر نامی هم در همدان این ادعا را دارد اما سخن آن دو نفر هیچ محل اعتنا نیست زیرا که حاجی محمد رحیم خان بمشرب تصوف و عرفان مایل است و حاجی میرزا محمد باقر هم بر پاشنه خود برگشته مشربی میان بالا سری و شیخی اختیار کرده و این هر دو از سبک مشایخ عظام ما دور افتاده اند و امام عصر بایشان فیض نمی‌رساند زیرا که بر سبک آل محمد نیستند علاوه بر این اینها هیچکدام از آقای مرحوم نصی ندارند همچنین بعد از سید بزرگوار میان شاگردان آن جناب اختلاف افتاده یکی از آنان حاجی میرزا شفیع ثقه الاسلام بود که در تبریز ادعای نیابت سید را نمود و مرحوم آقا را لغت میکرد و دیگری میرزا حسین محیط بود ولی حنای آن دو نفر در جنب آقای مرحوم رنگی نداشت و در وصایت آقای مرحوم چون تلویحاً بوده است از جانب سید مرحوم نه تصریحاً، اگرچه سخن بسیار میرود و همچنین در وصایت سرکار آقای محمد خان، زیرا که در وصیت نامه مرحوم آقا است «و لایحه فضله» اما در وصی بودن جناب سید کاظم از طرف شیخ بزرگوار هیچ حرفی و سخنی نیست و کسی نمیتواند انکار نماید. خلاصه، امروز چشم همه آقایان رفقا بسرکار آقا روشن است و علوم آل محمد را کسی جز ایشان نمیداند.» آن شخص نعمة اللہی باز پرسید که مرحوم شیخ از جانب که نصب شده اند؟ شیخی گفت: «مرحوم شیخ از جانب کسی تعیین نشده بود بلکه در عالم رؤیا از حضرت امام حسن عسکری علوم آل محمد را تلقی مینموده.» (۵۲)

[۵۲] آقا سید احمد تبریزی مترجم «قهوه سوراة» در مورد مجادلات دینی مینویسد: «اگر قهوه خانه شهر سورت موهومی بوده که مؤلف رساله آنرا در فکر خود مجسم کرده اما در شهرهای ایران امت مال آن بسیار است. پانزده سال قبل در تبریز میشنیدم که در بازاری قهوه خانه ای هست که هنگامه طلبان از شیخیه و کریمخانیه و مشرعیان در آنجا گرد آمده مباحثه میکنند و یارهای مردم هم برای دیدن گفتگوهای سگفت بدانجا میرفتند. هنوزم بیاد است که روزی از آن قهوه خانه گذشتم و درچه های آن باز بود و

نعمۃ اللہی گفت: «ہزار رحمت بر پدر بابیہا کہ شیخ احمد را نبی سماوی و صاحب نور مستکفی و مستنیر از عقل فعال میداند باز حرفشان راہ بدهی میرد شما هنوز این قدر حس نکرده اید کہ خواب و خیال هرگز نمیتواند دلیل بشود بر فرض ہم برای خود بینندہ خوب است نہ دیگران، پس بنا بر قول شما شیخ احمد بر دیگری حجت تواند بود مگر تنها برای خودش، و آن بحثی کہ شما بر فقیہ نمودید بر خود شما وارد میآید زیرا کہ سلسلہ شیخ احمد از زمان امام تاکنون امتداد نداشته در این صورت یا باید شیخ همان خضر فرخندہ پی باشد کہ بابیہا میگویند یا اہل بدعت و ضلالت بقول شماہا، ولی سلسلہ فقرا موافق کرسی نامہ کہ در دست داریم صدر بصدر منتهی بامام میشوند و ہمہ مشایخ ایشان تا بامام ثامن تعیین خاص دارند مثلاً سلسلہ نعمۃ اللہی میرسد بشیخ معروف کرخی، دربان آن حضرت.»

شیخی چون نام معروف کرخی شنید فوراً گفت: «راست میفرمودند آقای مرحوم کہ شما ہشت امامی هستید و بعد از حضرت رضا معروف کرخی را امام میدانید و میگوئید بعد از حضرت رضا حامل نقطہ علم او بود.»

نعمۃ اللہی گفت: «خیر چنین نیست بلکہ ما شیخ معروف را، مانند ابراہیم ادہم و کمیل بن زیاد و بایزید بسطامی، حامل طریقت امام میدانیم نہ حامل نقطہ علم امامت، و از این جہت سلسلہ ما را طریقت مینامند اما شمائید کہ بامام سیزدہم قائل هستید زیرا کہ محمد خان را حامل نقطہ علم گمان میکنید و عیب دیگر بنابر اعتقاد شما وارد میآید کہ باید در میان عصر شیخ احمد و غیبت امام اقللاً در مدت ہزار سال، ہمہ مسلمانان بر ضلالت و جہالت

نظرم بر مردی افتاد کہ خشمناک شدہ و منبت بر زمین میرد و میگفت: «براسنی سوگند - ای مرد! کہ خدای جل جلالہ دینش همان شخصی است و پیمر صلی اللہ علیہ و آلہ مذہبی غیر از شیخی نداشت و ائمہ دوازده گانہ شیخی بوده اند.» . . .

باشند و این خلاف عدل الهی است و اگر در هر زمان اولیای ناطق و قائم بوده‌اند چرا از ایشان نصی صریح در خصوص تعیین شیخ نرسیده تا برای اصحاب طریقت و معرفت جای شبهه باقی نماند؟» شیخی در جواب گفت: «بعد از غیبت امام و رحلت نواب اربعه، علوم آل محمد از مواقع مختلفه ظاهر میشد، و هر يك از روات احکام مظهر شافی از علوم آل محمد بودند، یکی مظهر علوم ظاهر ایشان، یکی مظهر طریقت و اخلاق ایشان، یکی مظهر اسرار و رموز آن بزرگواران، و از این میانه کسی نبود که مرآت سراپانمای آل محمد بشود و ظهورات ایشان در مرایای متعدده و قابلیت بر حسب اختلاف جهات بر مردم متجلی میشد، تقبا و نجبا هر يك مظهر خاصیت و مواقع اسمی مخصوص بودند تا در زمان شیخ جلیل مظهر کل اسماء و حامل نقطه علم و مرآت سراپانمای آل محمد ظاهر شد از این جهة بود که مرحوم آقا همه علوم را می دانستند و در هر علمی حتی دلاکی هم کتابی تصنیف فرمودند و چنان بحر علمی بود که موج آن پایان نداشت از آن جمله در تفسیر کلمه هو دو سال موعظه میفرمودند و آیه نور را چهارده سال تفسیر کردند.»

هنوز شیخی این سخن را شرح و بسط میداد که ناگاه شخصی از منتسبین بطایفه بابیه که نامش سلیمان خان و از جانب خدای عکا مأمور بتبلیغ و دعوت اهالی هندوستان بود، با لباسی غریب و قیافه عجیب و هیأتی متصفانه و غمزات و لمزانی بسیار روی بآن دو نفر شیخی و صوفی کرده و گفت: «العظمة لله! چه میگوئید ای فرقه متشتته متفرقه مختلفه!! کرماد اشتدت به الريح فی يوم عاصف عجب است از مسلمانان بخصوص طائفة شیعة اثناعشری بخصوص طائفة عرفا و شیخیه که عرف حقیقی

متضوع است و اکیلل کلامشان معرفت قطب و نقطه علم است
 سالهای سال بالای منبرها و در مجلسها عجل الله فرجه گفتند
 و منتظر امام غایب و مهدی موعود بودند همینکه آمد از او اعراض
 کرده محبوب شدند سهل است که آن نقوس قدسیه را مصلوب
 و شهید هم نمودند از امام گذشتیم، امروز روز قیامت است و فسخه
 صور دمیده شده یعنی نفحات الهیه در اطراف صور و صیدا که
 از مضافات عکا است در اهتزاز آمده و عرش بر روی آب قرار
 گرفته بشکل فلکه و آن باغی است که جناب خادم الله از برای
 جمال مبارك بشکل فلکه ساخته است و زیر آن همه آبست و هر
 ساله خاک آنرا تبدیل مینمایند که یوم تبدل الارض و عنقریب بدن
 جمال مبارك را که اوج عرش است در همانجا دفن خواهند نمود
 و آن باغ را اشیاء نبی در کتاب خود از پیش خبر داده است و
 عجب اینکه جمال مبارك روزی در زیر سایه دو درخت نوت بزرگ
 که در آن باغ سایه افکنده و میوه های بسیار بر آورده بود نشسته
 بودند چون میوه های درخت بسیار فرو میریخت و بجمال مبارك
 صدمه میزد فرمودند: «چه خوش بود که این دو درخت ثمر
 نداشت» حال چند سالست که بکلی ثمر آن دو درخت قطع شده
 و با وجود این اهالی آنجا ایمان نمیآورند این است که جمال
 مبارك اهالی عکا را اولاد افاعی فرمودند و نیم تنه معهود نیز
 در آفتاب ظاهر شد و آن روزی که جمال مبارك در واپور روی
 کرسی نشسته بودند عطاء الصمدانیه و قواد الاحدییه ملتفت شدند
 که نیم تنه جمال مبارك مقابل آفتاب واقع شده چیزی بخاطرشان
 خطور کرد فوراً طلعت مبارك روی بآن دو نفر کرده فرمودند:
 «بلبی امروز آن نیم تنه معهود در قرص آفتاب ظاهر گشت»
 طوبی للفائزین بهذا الفوز العظيم.

خلاصه، امروز روز موعود است و باید کل بلغاء الله فائز

شوند. و قصبه عکا مدینه شهود میباشد و جذبات ناریه الهی نار ذات الوقود است صفوف محشر بسته شده است و ظهور اعظم عبارت از این ظهور است کسانیکه مقابل این ظهور مبارک ادعا دارند بقدر رأس شعره روح در کلماتشان نیست از این جهة مردم همه موتی هستند چرا نفوس هم مانند خفایش از شعاع انوار آفتاب حقیقت محجوب مانده اند؟ مگر نه جمال مبارک در کلمات مکنونه میفرماید: امروز هو در قمیص انا ظاهر است و هو المکنون بانا المشهود. ناطق، مردم این کلمات را تا شنیده فرار کردند از این جهة امر شد که بحکمت باید با مردم راه بروند: «عاشروا مع الادیان بالروح والریحان»، و در لوح فاضل میفرماید: «کن نباضاً کالشریان فی بدن الامکان». و همچنین در لوح مریم فرموده اند: یا امة الله اتصبرین علی مقعدک بعدما کان قمیص الغلام محمراً دم البغضاء و یضرب فی کل حین بندا حزین. و در لوح سلطان اشراقات و طراقات مطالب سیاسی بسیار فرموده اند. مگر نه این جمال مبارک بناپلیون فرانسه قبل از آنکه از آلمان شکست بخورد نوشتند: «تمشی و تمشی الذلة عن ورائک» و بعد از شهادت سلطان الشهداء و برادرش در اصفهان ذنب ارتشا را اخذ فرمودند آیا بجهة انمام حجة بر ما علی الارض اشعار و جذبه طلعت مبارک که میفرماید: هلمه بشارت حور لقا از فردوس اعلی آمد، با چنک و نوا آمد، هم با کاسه حمرا آمد، بس نیست؟ آیا کفایت نمیکند در اثبات آن جمال مبارک بیاناتی که در تفسیر بسمله فرمودند که از آن جمله است و آه آه ایها السائل الناظر الی الحق بعین الخلق المستوضح الدلیل من ابناء السبیل لو استمعت بأذن الخلیل لسمعت الصراخ و العویل من حقایق الموجودات

والالسنۃ المملکوتیۃ من المملکات بما غفل العباد و ضلوا عن الرشاد
 فی یوم المیعاد عن الصراط الممتد بین ملکوت الارض و السموات
 مع ان کل الامم مبشرة و موعودة فی صحایف کتب الله بصریح
 العبارة المستغنی عن الاشارة بهذا الظهور الاعظم و النور الافخم
 الاقدم و الصراط الاقوم و الجمال المکرم و السر المنعم فاذا راجعت
 تلك الصحائف و الرقاع تجدها ناطقة بأن هذا الیوم الموعود و ظهر
 انی انا الله من سدرۃ الانسان فی طور النور متجلی علی آفاق
 الامکان بحجة و برهان، حارت العقول من تجلیاتی و اهتزت النفوس
 من فرحاتی و قرت العیون بکشف جمالی و تنورت القلوب بظهور
 آثاری و انشרכת الصدور فی جنة لقائی و فردوس عطائی»

چه فرق است میان اهل فرقان با یهود و نصاری که هنوز
 منتظر مسیح و فارقلیطا هستند، و میان اهل بیان و امت فرقان که
 منتظر مهدی موعود اند لعمر الله که من یشهره الله ظاهر شد.»
 آن دو نفر شیخی و صوفی از این سخنان بغایت متعجب
 گشته گفتند «این خدائی که تو میگوئی ظاهر شده و امروز روز
 قیامت است، آیا دلیلی بر اثبات خود دارد یا محض ادعاست؟»
 شیخی گفت: «آنچه بنظم میرسد اوقاتیکه من در کرمان و یزد
 بودم و از آنجا بشیراز آمدم می شنیدم که این طایفه بایه سه فرقه
 شده اند یک فرقه که بسیار کم است تابعین صبح ازل برادر خدای
 عکایند و ادعای او محدود است باینکه از جانب باب منصوب می
 باشد و از خود ادعائی جز وصیت باب ندارد و میرزا حسینعلی
 هم نه سال قبل از آنکه ادعا بکند نوکر او بوده پس از آن در
 ادرنه میان ایشان بهم خورد و فرقه دیگر آن استخاصی هستند که
 بعد از باب امر بیان را بحروف حی راجع میدادند و ایشان نیز
 تازه پیدا شده اند خلاصه، این دو فرقه دیگر چون از خود ادعای

تازه ندارند، اثبات قول خود را راجع بآببات شخص باب نموده اند و از همه گذشته ادعای آن دو طایفه محدود، و ممکن است که چنین ادعای را موافق منطق شنید و احتمال صدق و کذب در آن راه داد و تا يك درجه بر روی آن حرف زد اما شما که ادعای الوهیت مطلقه دارید بلکه میگوئید همه مردم را خدا میکنیم خوبست بر طبق این ادعا حجتی هم بیاورید اگر چه از ادعای محال طلب حجت نیز غیر مشروع است ولی ما در صورتیکه حجت قاطعی در دست شما نه بینم ادعای شما را تصدیق نمیکیم.

سلیمان خان چشمانش را روی هم گذارده و با يك عشوہ و غمزہ بسیار گفت: «چه قدر مردم ازین مطالب دورند و ذوق حقیقت و ادراک غیب منیع لا یدرک که امروزه صیت او همه آفاق را گرفته نمیکند؟ تمام مرده و منجمد میباشید و مصداقی از برای عظام نخره ریمه بهتر از این قلوب مرده افسرده نمیتوانیم جست! بلی نفس ادعا حجت است چه حجت و برهانی قوی تر از عظم ادعا در صورتیکه مقرون باستقامت باشد و کار از پیش برد و صاحب ادعا صاحب هیمنه و جبروت باشد و در میان ملائکه دردهد و بایستد و استقامت ورزد و از هیچ نترسد؟

چون انا الحق گفت شیخ از پیش برد پس گلوی جمله کورارافشرد! در این حالت همه اهل قهوه خانه که از ترسایان قبطی حبش و از تاتارهای لاما و از زیدیهای عرب و اسماعیلیان نیز در میانشان بود، بر خاسته باتفاق بر روی سلیمان خان تف کردن گرفتند و گفتند «عجب است از وقاحت و بیشرمی تو که از حد کنزائیده اگر نفس ادعا دلیل بود، ادعای فرعون و نمرود و گوساله سامری و جبت و طاغوت و صنم اعظم و دجال همگی بایست حجت باشد و آن اشخاص همه بایست بر حق باشند اگر هیمنه و سطوت دلیل بود، سطوت فراغه و نمارده را کسی نداشت اگر بکار از پیش

بردن بود، سامری خیلی بهتر از شما پیش برد که گفت لاغونیم
 اجمعین اگر عظم ادعاست، ادعای فرعون بزرگتر از ادعای موسی
 بود و ادعای دجال که میگوید انا ربکم الاعلی از ادعای مهدی
 بزرگتر است و اگر بورزیدن استقامت باشد، آن در شما نیست
 زیرا که شما در برابر ملت عثمانی میگوئید ما سنی هستیم و با
 اینواسطه اهالی ایران ما را دشمن میدارند. باز اگر این ادعا و
 ورزیدن استقامت را سابقین شما مینمودند تا يك درجه حق داشتند،
 در این حالت هنگامه غریبی در آن قهوه‌خانه بر پاشد زیرا
 که از آئین‌های گوناگون در آنجا بودند و با هم میستیزیدند بر
 سرمنش ایزدی، و هر يك چسبیده بودند که دین بهی و کیش
 راستی نیست مگر در دیار و ملت او.

دانشمندی چینی از پیروان کنفوسیوس آنجا بود، که برای
 دانش آموزی و خاطر آگاهی سفر کرده در کنجی از قهوه‌خانه
 جای مینوشتید و این همه همه و گفتگو را میشنید و سکوت
 داشت، هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش، ترك گمر کچی
 روی باو کرده باوازی سخت مهیب فریاد کرد که «ای چینی
 نیکو شمایل که خاموش نشسته و ندانم بکدام طریقه مایل هستی!
 مبدانی که بسیاری از ادیان بچین اندر آمده اند و بازرگانان دیار
 شما و سیاحان ژاپون و برمه یکدل و یکزبان بمن گفتند که دین
 محمد بهترین دینهاست و شریعت او مکمل ترین شرایع، چه شود
 که تو در این میانه حکم باشی و قول حق را تصدیق کنی او منصفانه
 هر يك را جواب کافی داده حق را بمرکز خود نشانی و چه
 میگوؤ در باب خدا و پیغمبرش؟»

آنگاه خاموشی شگرف و سکونی عمیق در قهوه‌خانه روی
 داد و همه مردم سراپا گوش و نقش دیوار شدند. مرید کنفوسیوس
 دستهای کوچک خود را از آستین جامه فراخش بدر آورده

چلیپاوار بر روی سینه نهاده و خویش را جمع آوری نموده با کمال آرامی و نرمی باوازی نرم و دمدمه گرم گفت:

«ای آقاپان مکرم من! هرگاه دستور سخن و اذن گفتار بمن میدهید، بشما با کمال ادب عرض میکنم آزمندی و نادانی است و حب اغراض شخصی که مردم را از یگانگی و اتفاق باز میدارد و ظلمت و چشم بستگی است که در میان جمعیت‌های بشریه اختلاف و نزاع میاندازد. ما هذه التمايل التي اتم لها عاكفون؟ اگر فی الجملة تأمل کنید و گوش بمن بدهید، در این باب برای شما يك مائندی گذارش کنم که هنوز بیاد من است وقتی که از چین خواستم بیرون پیایم، در يك کشتی انگلیسی که در گرد دنیا بحر پیمائی میکرد، نشستیم در اثنای سیر در هر جا لنگر می انداخت تا وقت نیم روز بکنار شرقی جزیره سوماترا بخشگی فرود آمدیم با چند تن از ملاحان و کوماندان کشتی بر لب دریا نشسته بودیم نزدیک دهی کوچک در زیر سایه درختی نارجیل که در زیر سایه آن بسیاری از مردمان مختلف آسوده بودند ناگاه کوری بد آنجا آمد که بینائیش را نیروی تماشای خورشید گم کرده بود، آزمندی دیوانه وشی بدانستن حقیقت آفتاب داشته تا نورش را بخود تخصیص دهد، همه دست آویزهای نظری و کیمیائی و جادوئی را نیز بکار زده بود برای گنجاندن یکی از پرتوهای نور آفتاب در يك شیشه، و چون نتوانسته بود پایان برساند و روشنائی خود را از دست داده بود، میگفت نور آفتاب چیزی نیست زیرا که روان نیست چه از باد نمیتواند جنید چیزی سخت نیست چو پارچه از آن نمیتوان کرد، آتش نیست چه از آب افسرده نمیشود، جوهر نیست زیرا که دیدنی است، جسم نیست چرا که بکارش نمیتوان برد، و در اجسام تداخل میکند. حرکت هم نیست چه سبکترین جسمها را نمیتوانند پس هر آینه هیچ نیست نقشی است

بر آب یا خیالی است بخواب.»

باری، آن بیچاره بزور نظر در آفتاب و برهان جوئی در باره نور آن، خرد جهان بین خویش را گم کرده بود و می پنداشت که این نه ناپینائی است بلکه آفتاب در جهان نابود است. غلامی داشت که عصایش میکشید چون خواجه اش را در زیر درخت نارجیل نشانید یکی از میوه های آن درخت را بر داشت و شروع کرد بساختن يك چراغ از غلاف نارجیل و يك قتیله ازدروی پوش غلاف آن و گرفتن مقداری روغن از فشردن مغز آن، لاجرم چراغی بدین سان از نارجیل تربیب کرد. وقتیکه سیاه بدین سان خود را مشغول کرده بود، نا پینا آه کشان بوی گفت: «پس دیگر نور در دنیا نیست؟» سیاه پاسخ داد که نور آفتاب است کور باز آهی کشید و گفت آفتاب چیست؟ سیاه گفت من: «از آن چیزی نمیدانم مگر آنکه می بینم بر آمدنش آغازگاهای من است و فرود رفتنش انجام آنها ولی نور او کمتر مرا سودمند است از نور این چراغ که هر شب در کلبه ام روشنائی میدهد و شبها بی او خدمت شما را نمیتوانم کرد» آنگاه دهان نارجیل را نشان داده گفت «اینک خورشید من!» از این گفتار، مرد روستائی که با دستور راه میرفت آغاز خندیدن نمود و پنداشت که این کور مادر زاد بوده ویرا گفت: «بدانکه آفتاب کره ای از آتش است که هر روز خود را از دریا بر می آورد و هر سب در کوههای سومات که در مغرب است فرو میرود این است آنچه که تو خود اگر مانند ما پینا بودی میدیدی.»

ماهی گیری سخن آغاز کرد و بدیشان گفت: «همانا شما هرگز از ده خود بیرون نرفته اید اگر پای داشتید و گردش جزیره سوماترا کرده بودید، میدانستید که آفتاب هرگز در کوهها فرو نمیرود بلکه هر بامداد از دریا طلوعیده و هر شب

باز بدریا می‌رود برای اینکه خود را خنک سازد این است آنچه
 من هر روزه در درازی این ساحل می بینم.»
 یکی از ساکنین نیم جزیره هند بهاهی گیر گفت: چگونه
 کسی که او را حس مشترك است میتواند پنداشت که آفتاب کره‌ای
 از آتش باشد و هر روز از دریا بیرون آید و باز بآن فرو رود
 بی آنکه افسرده شود. بدانید که این آفتاب یکی از دارایان
 دیار ماست. گردش میکند هر روزه آسمانرا در حالتیکه سوار
 است بر گردونه می‌گردد در گرد این کوه زرین «مرد را» (۵۳)
 و هر وقت کسوف میکند بسبب آنست که مارهای «کودکتو»
 (۵۴) او را می‌او بارد و باز نمیشود مگر از روی دعای هندوان
 که در کنار رود گنگ سکنا دارند.

این حرص بسیار دیوانه وشی است در سر هر يك از اهالی
 سوماترا که پندارد آفتاب نیست مگر در افق جزیره خودش،
 و این خود فرو نمیتواند رفت جز در مغز کسی که کشتیانی نکرده
 است مگر در یکجا و فی الجمله دریای هند را پیموده باشد.
 آنگاه يك لاسکار (ناخدای ناوی) با بازرگانی که در دم
 لنگرگاه کشتی نشسته بودند بسخن در آمده گفت: «این حرص
 دیگر دیوانه وشی تر است که پندارند آفتاب دوست تر میدارد
 هند را از سایر ممالك دنیا، این چه خرافتی است که گویند مار
 های «کودکتو» می بلعد آفتاب را و از دعای هندوان باز میشود؟
 من در سواحل عربستان و دریای احمر سفرها کرده‌ام و بر
 ماداگاسکار و جزایر فیلیپین و جزایر ملوک گذر کردم و بمصر
 و افریقا گذشتم بدانید که این آفتاب روشن میسازد همه کشورهای

[۵۳] ط: طاهره ابن کلمه تحریفی است که در نگارش نسخ موجوده دست داده و شاید
 کلمه اصلی [مرو] باشد که هندویان آنرا پادشاه کوهها میندازند.

[۵۴] این نیز طاهره تحریف است و کلمه اصلی [داگوکتو] است که سابقاً ذکر
 کرده‌ام.

را چنانچه هند را نیز روشن دارد. هرگز آفتاب در گرد يك كوه نمیگردد بلکه بز میآید از جزیره ژاپون که بهمین سبب زایشگاه خورشید مینامندش و فرو میرود در مغرب در پس جزایر انگلترا و من این معنی را نيك یقین میدانم چه این گفتار را در کودکی مکرر از نیای خود که تا پایان دریا سفر کرده بود، شنیده‌ام و خود نیز در این اسفار سیاحت کرده و دیده‌ام.

رفت افزونتر بگویند ناگاه کشتیانی انگلیسی از اهل کشتی پاسخ داد باینکه «سر زمینی نیست که بهتر بداند گردش آفتاب را از دریای انگلتزه، بدانکه آفتاب نه طلوع میکند نه غروب و در هیچ جائی در نيك ندارد بلکه دائماً يك نسق گرد زمین گردش میکند و من نيك یقین دارم زیرا که ما همه جا در بر و بحر گردیده و روی کره زمین را پیموده‌ایم، همه جا حال آفتاب بدین منوال است». آنگاه با چوبی که در دست داشت، دایره‌ای بر روی زمین رسم کرد و میکوشید تا برای حضار بیان سازد گردش خورشید را از مدار انقلابی به مدار انقلابی دیگر. و چگونگی تبدیل فصول و تغییر مواسم را، ولی چنانکه باید و شاید از عهده نمیتوانست بر آید و قلاووز کشتی را گواه گرفت و قلاووز مردی بود دانا و در همه فنون علمی ماهر و توانا، همه این ستیزه‌ها را بی گفتار گوش میداد ولی چون دید همه شنوندگان خاموش و مستعد شنیدن سخن او هستند آغاز گفتار کرد و گفت هر يك از شماها میفریبید دیگری را و خود نیز از دیگری فریفته شده: وکل یدعی و صلاً بلیلی، ولیلی لا تفر لهم بذاکا.

آفتاب هیچوقت گرد زمین نمیگردد بلکه زمین است که گرد آفتاب میگردد این خطائی است در حس که غالباً چنین بنظر میآید و هر قطعه‌ای از زمین که در هنگام حرکت با آفتاب برابر

شود و رو برو گردد در آنجا روز است و در جای دیگر شب، پس همیشه در نصف کره زمین روز است و در نیمه آن شب، و جمیع نقاط کره ارض نوبت نبوت همین حال را احداث میکند مانند جزائر ژاپون و فیلیپین و جزایر الملوك و سوماترا و فرنگ و اورپا و انگلتره و بسیاری از ممالك دیگر را آفتاب هرگز نمی درخشد بتهائی برای يك كره یا يك جزیره یا يك افق یا يك دریا و آفتاب غیر از این میدرخشاند هفت سیاره دیگر را که همه آنها بهمان سان در گرد او میگردند، پاره ای بزرگتر از زمین و دور. از آن میانه کیوان چنین است با سی. هزار فرسنگ قطر که دویست و هشتاد و پنج ملیون فرسنگ از آفتاب مسافت دارد. دیگر نمیگوئیم از ثوابت که هر يك برای خود شمسی هستند و از اقماریکه در گرد او سیار است و گردش میکنند مانند قمر زمین که اطراف زمین میگردد و در همه این کرات ثوابت و سیار و اقمار آفتاب نور خود را میرساند ولی چه قدر تنگ چشم و دیده بسته خواهد بود آنکه در صبح جشمانش را بطرف مشرق اندازد و از فرط آزمندی باور کند که آفتاب نمی درخشاند مگر کشور او را بتهائی، و روشن نمیسازد مگر افق او را تزعم النملة ان لله زبائتین».

این سخنان قلاووز که گردش دنیا و رصد کواکب و آسمانها را کرده بود خیلی مناسب است بحال این جمعیت. پس مرید کنفوسیوس این یکی را علاوه مقال نمود که بهمین طور است خدا و چنانکه هر يك از مردم بودن آفتاب را بتهائی بخود یا در ستایشگاه خود یا در کشور خود می پندارند. هر گروهی اعتقادی دارد که در ستایشگاه تنك خود بگنجانند آنرا که در کیهان بدیدار نمی گنجد ولی آیا ستایشگاهی میتواند برابری کند بستانشگاه طبیعت کلی که بر افراشته است این گنبد مینا را

برای گرد آوردن و اجتماع موجودات در آن همه بر يك نسق بر سیل اشتراك؟ ستایشگاه دنیوی را نساختند مگر نمونه از ستایشگاه طبیعت و در بیشتری از ستایشگاه گیتی دیده میشود شست و شوگاهها یا ظرف آب و پاره ستونها و قندیلها و پیکر نماها و کنده کاریها و قانون نامه و قربانی و قربانگاهها ولی در کدام ستایشگاه آگیری فراخ تر است از دریاها که همه آبگیرهای معابد گیتی در يك گوش ماهی آن نمیگنجد و کدام ستونها زیبا تر از درختان بیشهها و سبزههای بارور و طاقی بدان سان بر افراشته که آسمان کبود، و قندیلی بدان سان درخشان که آفتاب عالمتاب و پیکر نمائیهی بدان سان مهر انگیزه که این هستیهای سودمند با ادراك، که یکدیگر را دوست میدارند و یاری میکنند هم را و با هم سخن میگویند یا کنده کاریهای بدان سان که هر چیز را شناسائی میدهند یا قانوننامه اینان همه کافی تر از مهر خدائی است که بر روی سپاسگذاری و محبت ابناى بشر بنیاد شده است نه آن مهریکه بر روی سود شخصی ما استوار گردیده باشد. کجا قربانهائی کارگر تر از آن دیده میشود که بآنکه همه (چیز) را بها داده ستایش کنیم و در راه آن کسانی که باید همه چیز را بآنها بخشیده و شخص خود را نیز فدایشان سازیم، هوسهای خود را قربانی نمائیم؟ باری کجا میانند قربانگاهی پاکیزه تر از دلهای مردم نیکو کار که خدا خود مؤید آنهاست. کسانی که حق را محصور کرده اند و عالم را باین کره خاك منحصر دانسته اند آن سیاه را مانند که نور را منحصر بآن چراغ نارجیل کرده بود یا اینکه او را از دارایان هند گمان میکرد. همچنین هر چند بیشتر او را عمومی و همگانی سازند و فیض مقدس او را دور تر بگیرند، بحق نزدیک میشوند و هر چه بیشتر از روی آزمندی و تنك چشمی خدا را محدود بخود سازند دور تر میافتند از او.

پس آن کسی کامیاب است از فروغ ایزدی که نور خدا را در همهٔ کیهان می‌گسترده و کسی را خوار نمیشمرد نه آن بی‌پوده باوری که نمی‌بیند مگر يك پرتو كوچك آنها در بت خویش و نه آن منکر ملحدی که یکسره از حق نا امید است. مبادا که پاداش سرکشیش باو هم برسد آنچه بدان حکیمی رسیده بود که بجهت تسخیر و تخصیص نور آفتاب بخود کور گشته بود و ناچار شد که در راه بردن خود يك چراغ غلام سیاهی استعانت جوید. همچنین مرید کنفوسیوس سخن میگفت و همهٔ قهوه گیانی که بر روی برتری کیش خود کشمکش داشتند در خاموشی شگرف مانده بودند. از جملهٔ خاموشان شخصی بود از اهل شیراز نامش میرزا جواد، و خودش از اهل دانش و سواد، و همه چیز را دیده و فهمیده بود سخنان و براهین هر قومی را از روی دقت شنیده:

عرب دیده و ترك و تاجيك و روم

ز هر جنس در نفس پاکش علوم،

این مرد با اینکه اصلاً از اهل ایران بود، اخلاق و اطوار ایرانیان را نکوهش بسیار میکرد و جز آرزوی ترقی ایشان هیچ گونه تعصب جاهلیت از ایشان نمیکشید فرنگیان را در خیلی از موارد با اینکه مکروه و منفور میداشت از پارهٔ جهات تمجیدات و تجلیلات فراوان مینمود. از بس در حق ابنای بشر یکسان خیر خواهی میکرد هیچکس نمیدانست از کدامین ملت است. انبیا و حکما را بحدی تعظیم میفرمود که معلوم نمی شد امت کدام پیغمبر است. حدیثهای کهنه همه چنان پیشش نو بود که چون قصهٔ بیرون شدن آدم از بهشت و جدائی او را از حوا نزد او گفتند اشکش از دیده جاری شدی که گویا این واقعهٔ دیروز است و چنان از قصص باستان متأثر گشتی که گفتی حادثهٔ امروز است.

با کمال فطانت و عیاری چنان ساده دل و زود باور مینمود که هر کس گمان میکرد کودکی خورد سالت. هر سخن بیمعنی و افسانه و گراف در نزدش معنی بزرگ داشت و هیچ ذی حیاتی را بقدر ذره تضعیف و استهزا نمودی و احترام هر کس را بقدر بهره و حفظش از وجود، فرمودی. همیشه سرور و شادمانی بر رخس ظاهر بود و حزن عمیقی در دلش جای گرفته. سنی نبود ولی نام شیخین را با احترام یاد میکرد و عبدالرحمن ملجم مرادی را بزه و سالوس میستود و عمرو بن عاص را وزیر پر تدبیر و کار شناس میفرمود و از حلم و جود و حسن اخلاق او عشرت معاویه داستانها میسرود و یزید را بشوکت و تشعشع ظاهر توصیف می نمود. با وصف این چون کربلا را یاد میکرد، سرشکش بی محابا روان میشد و اشکش از دامن میگذشت. از علم اصول امام اعظم ابو حنیفه کوفی تمجید بسیار میکرد ولی جز اهل بیت عصمت کسی را حامل علم نبوت و وارث خاندان نبوت نمیدانست. اغلب عقاید او با شیخیه مطابقت تمام داشت ولی بری از کسی اظهار نمیکرد و نجات را منحصر بمعدودی از شیخیان نمی نمود بلکه میفرمود مردم با اینکه در سعت رحمت الهی هسلند جزای هیچ عملی فوت نخواهد شد و من يعمل مثقال ذره خیرا یره. منتهای زهد و قدس و پاکی را در ظاهر و باطن داشت با وصف این بطوری از عرفا و صوفیه تمجیدات میفرمود که هر کس آن شیخ مناجات را پیر خرابات مغان گمان میکرد. دهریه و طبعیه و اصحاب زندقه و الحاد و قائلین باباحه و اشتراک را دانا ترین مردم و صاحب حس نورانی میدانست میفرمود که اینان خرفی حجب و رفع خرافات نموده اند و مراحل سلوک را بقدم وجود پیموده اند هرگاه از سیر و حرکت خود باز نایستند و سر خویش را کامل سازند، بدرجه بلند انسانیت و مقام سعادت اصلی

نائل خواهند گشت و بمرتبه عال العال که در حق انبای بشر
 متصور است خواهند رسید. چراغی برای هدایت بهتر از انوار
 علم و حکمت نمیدانست و جهالت را منشاء هر گونه بدبختیهای
 جنس بشر گمان میکرد و در همه جا پیشرو خود را علم و برهان
 قرار داده بود. سخن هیچکس را قبل از اثبات و ابطال رد و
 قبول نمینمود و در هنگام رد سکوت میورزید همچنین تمجید هر
 کس را بقدریکه از جهات و جود و خیرات مالک بود میفرمود
 ولی بعیب و نقصان آنانکه میرسید صمت اختیار میکرد در مقام
 تمجید و تعریف کسی را نیز از پایه خود برتر نمیگذرانید بلکه
 هر قدر خوبی در مردم بود تنها همان را بعبارت خوشی بیان
 مینمود هر کس را از عالی و دانی بقدر مرتبه احترام میکرد و
 حفظ شئون را در هر مرتبه از دست نمیداد و حق هر کس را
 نگاه نمیداشت. اگر در مقام نصیحت میخواست کسی را بعیب
 خودش واقف سازد بطور تمثیل و تلویح باو میفهمانید تا خجالت
 نبرد. هر کس باو سخن میگفت تمام حواس خود را متوجه او
 میداشت تا بکلی سخن طرف مقابل قطع نمیشد ابتدا بسخن و پاسخ
 نمیکرد. بجای اینکه بخواهد مردم مرید او باشند، بهمه صاحبان
 دعوی و ارشاد ارادهای صادقانه میورزید ولی هیچکدام از ارباب
 ارشاد او را مرید خود نمیدانستند و با هر گونه مردم همراهی
 داشت. کسی را در اعمال ناشایسته نه موافقت و نه اعانت میکرد
 و نه منع و زجر شدید بلکه مهما ممکن بطور حکمت و ابلطایف
 الحیل اسباب انصراف خیال او را از شایع فراهم میآورد. با
 اینکه از طایفه بایه بد نمیگفت مریدان میرزا حسینعلی خیلی با او
 دشمن بودند، و میگفتند این مرد منافق و مزور و دهری مذهب
 است و پایش بهیچ جا بند نیست و با اینکه تمجید بسیار از شیخ
 و سید داشت، طایفه شیخیه هم غالباً از او خوب نمیگفتند و گمان

میکردند او بایی است و با اینکه سرموئی از احکام شریعت را فرو
نمیگذاشت و کمال تقدس و پاک دامن را داشت، متشرعه هم او را
ناخوش میداشتند که شیخی و صوفی است. با وجود دوستی
بصحابه و تمجید بسیار از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله عجب
اینکه اهل تسنن هم او را رافضی و زندیق می پنداشتند. اگر
کسی از او بپرسید چه مذهب داری؟ در جواب میگفت:
مذهب عاشق ز مذهبها جداست،

عاشقان را مذهب و ملت خداست

روی هم رفته با طایفه عرفا و حکما بیشتر دوست بود و فهمیدن
را روح و حقیقت دیانت میدانست ولی میگفت بنی نوع بشر بجهت
اینکه مجرای فکر و مخرجی از برای خیال و روح خود داشته
باشند ناگزیرند از باور کردن چیزی که منسوب بملکوتیت و
تقدیس باشد و الا اسباب سعادت بشر بر وجه کمال فراهم نخواهد
شد چون این شخص شریعت را روح و جوهر و مقوم فلسفه میدانست
و سفارات سماویه را فیض و منشأ حکمت و علم میگفت، حکما
نیز میگفتند که قشری است و با او نزاع داشتند که «فانائیم»
(۵۵) است میان چندین قول مختلف سخن میگفت که همه را در
سر يك نقطه جمع مینمود و همیشه منتهای سعی را میکرد که
اکلامش بسیار ساده و روشن باشد. در واقع سخنانش حنان صحت
نورانی را دارا بود که اثبات خود را در معنی خود مندرج می
داشت از این مراتب که گذشتیم، بسیار ادب شناس و صاحب
استیناس و اقوال و افعال و اعمالش همه جدی و مطابق واقع و
حقیقت و بر مقتضای عدل و انصاف بود و در معاملات معاشیه و
حقوق حیاتیه چنان با انواع ملل و طوایف یکسان و بیطرف راه
میرفت که همه کس او را محل اطمینان و اعتماد و طرف امنیت

[۵۵] Fantaicism تعصب دینی است ولی طاهراً مقصود مؤلف Fanatic تعصب باشد.

و اتکال خود قرار داده بود، آن شخص با احدی دعوی مذهبی و دیناتی نداشت میگفت من با هیچکس بحث ندارم که چرا تو این عقیده داری بلکه بحث من اینست که چرا آنچه دعوی میکنی بطور حقیقت و بر وجه کمال دارا نیستی. همیشه میگفت عقل مردم عموماً مقوم نیست یعنی پای خود راه نمیرود بلکه عقل ایشان تابع القآت و تعلیم آباء و اجداد و معلمین ایشان است که هر چه در سرهای ایشان انداخته اند همان نشو و نما یافته است و اینان در واقع بر مثال آن کودکی هستند که دستش را مادرش گرفته بهر طرف میرد و از خود استقلالی ندارد و اگر نه این طور بود، یعنی باستقلال رأی و فکر خود حرکت میکردند، بلا شبهه تاکنون بقوه نظریه خود برسر يك نقطه با هم جمع شده بودند و امروز هیچ اختلافی مشاهده نمیشد زیرا که هر چیزی را فرض کنیم مدار اتفاق و اتحاد ابناء بشر است چون نیک نظر می نمایم میان دارایان همان چیز نیز اختلاف و تباین اشدیدی موجود می بینیم مثلاً اگر فرض کنیم مدار اتفاق و اتحاد مردم علم و حکمت است چه بسیار علماء و حکما را از هر ملت مشاهده می نمایم که با یکدیگر در نزاع و جدال و مناقشه هستند و با اینکه در هر سلسله نظر میاندازیم و می بینیم از هزار سال باین طرف امتداد یافته و همه وقت میان ایشان عالم و حکیم پدید آمده، با وصف این در این مدت طولانی نتوانسته اند از میان خودشان رفع مناقشه و اختلاف را بنمایند. همچنین اگر فرض کنیم که مدار اتفاق عقل بشریه بر منطق و برهان است یا تصوف و عرفان، چه بسیار ارباب منطق را می بینیم که با هم اختلاف دارند و جرا عرفا و صوفیه با هم متفق نیستند؟ اگر بگوئیم انصاف و زهد و تقوی و دیانت مایه اتفاق است میبایست مردم متقی و منصف از هر طبقه و زهاد هر ملت با یکدیگر متفق باشند و حال آنکه بیش از همه

اصناف با هم معاند و مخالف اند. اگر بگوئیم تمدن و اخلاق فاضله مایهٔ اتفاق و اتحاد میباشند پس این اختلاف شتی میان ارباب تمدن از چیست و بر این قیاس هر چه باطراف و جوانب نظر می اندازیم چیزیکه رافع اختلاف و مایهٔ اتحاد و اتفاق عقول نبی نوع بشر باشد غیر از نور و روشنائی نیست و اگر دو نفر صاحب عقل منور باشند یعنی پارهٔ خرافات را دور انداخته از روی استقلال فکر خود بدون هیچ اغراض شخصی حرکت و سلوک نمایند بلا شك خط حرکت این دو سالک روشن‌رأی يك نقطه می پیوندند اگر چه مبادی سلوک ایشان هزاران فرسنگ با هم مابین باشند. ولی افسوس که عقلی منور و رأی مستقل و فکری مقوم که به چشم خود نظر کند و پای خود قدم بردارد در میان نوع بشر دیده نمیشود. همهٔ مردم گذشته از اینکه عقول و علوم و افکار و عادات و آداب و اخلاقیات تابع دیگران است حسیات ظاهریهٔ ایشان نیز که مدار اثبات و مناط تحقیق بدیهیات میباشد، چون بدقت نظر میکنیم، از خودشان نیست بلکه از سابقین خود بعاریت گرفته اند. چنانکه مشاهده مینمائیم، اهالی سودان و افریقا چیز هائیرا در حسن و زینت معتبر میدادند که نزد اهالی اروپا همان چیزها عین زشتی و قبیح است. و هندوان اطعمه‌ای در مذاقشان گوارا و لذیذ می‌آید که همان اغذیه در مذاق فرنگیان بغایت ناگوار و بد مزه است و اهالی فرنگستان پارهٔ آوازاها و تغنیات را خوش میدادند و سامعهٔ ایشان متلذذ میشود که آن آوازاها و نعمات بگوش اهل مشرق زمین صدای زوزه و خوار می‌آید و همچنین در هر چیز، طوایف مختلف نسبت بعاداتی که از اسلاف خود کسب کرده اند حسیات خودشانرا نیز تابع آنان کرده اند و در این خصوص صاحب مثنوی نیکو ایراد میکند که شخص دباغی در بازار عطر فروشان از هوش رفت چنانکه جعل از بوی گل نفرت میکند

زیرا که شاکلهٔ دماغش چنین اقتضا میکند. ولی بحمد الله تربیت شدگان ایرانی بکلی خود را از حلیهٔ هوش و حس و ادراک حسن و قبح عری و بری نموده اند هیچ چیز در نظر آنان قبیح و زشت نمی‌نماید بهمهٔ اشکال در می‌آیند و همه را خوب دانسته و نیکو می‌پندارند چنانچه اگر يك نفر در اقصی بلاد شاخی را بجای دم برای خود قرار دهد فردای آن روز می‌بینی تمام متمدنین ایرانی خود را بهمان شکل آراسته و پیراسته اند بلکه آن را سرمایهٔ افتخار و امتیاز خود هم قرار میدهند.

بلی، تربیت و عادات مستمره در میان يك قوم وضع دماغ و مشاعر و ادراکات را تغییر میدهد کل بعمل علی شاکله و غالباً موجب بزرگ و سبب اصلی حصول اختلاف میان قبایل و امم این است که پارهٔ چیزها را برای خود بدیهی پنداشته اند و اساس کار و عقاید خویش را بر آنها گذاشته اند که آن مطالب بدیهی نما در نزد قومی دیگر بدیهی و ضروری نیست بلکه آنان خلاف آنرا از مبادی ضروریهٔ خود اتخاذ کرده اند لا جرم بهتر آنست که این دو طرف يك معنی بدیهی مسلمی را مبادی نظریات خود قرار بدهند تعالوا الی کلمهٔ سواء بیننا و بینکم.

خلاصه، این مرد بزرگوار در اثنای اینهمه گفتگو و بحث با سکوت ادیبانه هوش در دم و نظر بر قدم نشسته خاموش و سرا پا گوش بود. همینکه تحقیقات مرید کنفوسیوس را شنید فی الجمله زبان او را نزدیک بلحن و یار آشنائی یافت در قلب و قالبش قوتی عجیب القا شد و بر مثابهٔ خلق جدید با يك آهنگ ملایم و صدائی جان فرا آغاز سخن نمود و گفت:

«ای ابنای جنس محترم من! همهٔ عصیت‌ها و مشاجره و جنگهای مردم از عالم وحشت و تنگ چشمی نشأت نموده و همهٔ این سلاسل و اغلال تقیدات، زندان ظلمت است هر انسانی بقدر

آنکه از تنگنای وحشت بفضای واسع مشاعر عاليه قدم میگذارد و از انوار معرفت شعاعی می بیند، بهمان مقدار تعصب جاهلیت و چشم بستگی ظلمت او کمتر میشود برای این معنی بهتر آن است که مثالی ایراد کنم تا شما بهتر دریابید.

اوقاتی که من ساکن شیراز بودم در محلهٔ بالا که با محلهٔ پائین همیشه نزاع و جدال داشتند من تعصب محلهٔ بالا را میکشیدم و بنام جنگ حیدری و نعمتی همیشه با نصف مردم شهر خصومت میورزیدم. وقتی که از شیراز بیرون آمدم و به داراب رسیدم، از طرف تمام اهل شهر تعصب میکشیدم چون بعراق و اصفهان رفتم عصبیت از تمام اهل فارس داشتم از قضا بآذربایجان آمدم جنگ و خصومت اهل شیراز و اصفهانم فراموش شد و تعصب عموم پارسی زبانها را در دل جای دادم. رفتم باسلامبول عداوت عراقی و آذربایجانی را گوشهٔ نهادم و شمشیری از طرف عموم اهالی ایران و عجم بر کمر بستم. چون بیخا را سفر کردم، هواخواه ملت شیعه شدم. اوقاتی که بلندن رفتم تعصب اسلامیت را شعار خود ساختم از آنجا بچین و ژاپون سفر کردم، طرفدار عموم اهل کتاب شدم چون بیدار بت پرستان گذر نمودم. طرفدار خدا پرستان شدم تا وقتی که با ناتوریان (۵۶) صحبت داشتم بنای تمجید از مطلق اصحاب دیانت گذاشتم و در میانه گاهی هم تغییر مسلک میدادم یعنی وقتی با مغربیان مقابل میشدم از طرف شرقیان شمشیر میزدم و گاهی که با طوایف جنس تاتار و بنی سام معارضه میکردم تعصب «اندوژمن» را می کشیدم و گاهی از طرف جنس قفقاز حمیت میکردم. حالیا در يك عالم نورانی دیگر داخل شده‌ام که همهٔ ابناء بشر و جنس بنی آدم را اعضاء يك بدن می بینم و قول سعدی را راهنمای خود ساختم که میگوید:

بنی آدم اعضاء یکدیگر اند که در آفرینش يك گوهراند
 چو عضوی بدرد آورد روزگار دیگر عضوها را نماند قرار
 تو کز محنت دیگران بیغمی شاید که نامت نهند آدمی
 و يك جان در غیت این بدن و این اعضاء گارگذار کارفرما
 می بینم و بوجدان و حقیقت یافته ام که :

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست ،

که هر چیزی بجای خویش نیکوست

در این حال ، دوره حرکت وجودی من تمام شد و باز بنقطه نخستین رسیدم چه انسان در عین کمال وحشت ، منتها درجه تمدن را پیدا میکند و در کمال تمدن ، حالت وحشت پدید میآید که «الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده» مثلاً دو نفر وحشی اگر در پیابان هولناکی با دشمن خود تصادف کنند و در این حال چند گروگان دو نفر حمله آور شود ، شك نیست که عداوت دیرین و کینه قدیم خود را کنار گذاشته با کمال دوستی و همدستی اولاً بدفاع آن جانوران درنده می پردازند و همچنین در منتها درجه تمدن ، حالت وحشت بارباری پدید میآید که بالمره حب ابناء جنس را فراموش میکنند بر مثال ملت قبط که تعبیر آنان بجبت و طاغوت آورده شده . بلی منتهای کمال ، نقصان است ، گل بریزد بوقت شادابی .

لهذا از خوف وقوع این حال باید دائماً ملاحظه الاقرب فالاقرب را نمود اولاً مانند آفتاب جهاتتاب افق خود را روشن کنیم که ترجیح بلا مرجح در مذهب عقل جایز نیست . لاجرم خود را نخست مکلف باصلاح حال خود و خویشان و نزدیکان خود بدانیم ، پس از آن باشنایان و همسایگان باید پردازیم سپس اهل وطن را گرامی داریم پس از آن ملت خود را پرستاری کنیم

بعد سایر ابناء بشر را از روی همین ترتیب مقدس و محترم بشماریم. اما باید در هر مورد خیر و صلاح آنکسانیکه بمن نزدیکتر اند بطوری بخواهم که منافعی و مضر اباعد و اجانب نباشد بلکه اصلاح حال اینان سرایت بحال آنان نماید و خیر جزئی خصوصی راجع بخیر عمومی شود و از بیانات دیانتی و اعتقادات ملل متنوعه هیچ بخرج من نمیروود مگر آنچه موافق با عقل صریح و مفید بابناء بشر باشد.»

حاضرین پس از شنیدن این بیانات عالی بوجد و اهتزاز اندر شدند. آنگاه از رأی روشن و فکر ثاقب او در خواست نمودند که برای ایشان بیان کند اولاً در دنیا حقیقی هست یا نه، و هر کجا باشد چیست؟ و کجاست؟ و نزد کیست؟ و چه نشان دارد؟ و بعد از شناختن آن از چه راه باید آنرا طلب نمود و چگونه بدست آورد؟ آنمرد روشن قیاس ساعتی سر بزیر انداخت بعد از تفکر زیاد سر بر آورد و گفت: «شما چیزی از من پرسیدید که در جواب آن اختصار کافی نیست و اطناب موجب ملالت و کسالت شنونده خواهد شد. بهتر این است که در این باب مثالی حکایت کنیم تا هم نیوشنده را ملالت نگیرد و هم مقصود در ضمن گفته آید:

یکی از حکمای انگلیس سالهای دیراز در کتب کلام و حکمت تفحص نمود. پس از تحقیقات بسیار سخنان اهالی اروپا را تماماً عبارت از محسوسات و مادیات یافت و مکاشفات ایشانرا در باب حقایق اشیاء بغایت محدود دید. لاجرم از مطالعه کتب و تألیفات اهالی مغرب دلتنگ شده مراجعت نمود بآثار مؤلفین اسلام، و تألیفات مسلمانان را دو قسم یافت، قسمی تنها عبارت از مباحث الفاظ که در روی مجاز و حقیقت و اشتراک و مقید و مطلق و عام و خاص و امثال آن سخن رانده اند و از معنی باز مانده اند.

قسم دیگر عبارت از پارهٔ موهومات و تصورات لا طائل که در مجهول مطلق کتابها ساخته و پرداخته اند و معلوم مطلق را شناخته اند.

از آثار مؤلفین اسلام نیز سیراب نشده بخاطرش رسید که بدیار هندوستان رود و از رموز و اسرار هندوان خبراگیرد، شاید در میان آثار آن قوم «ما یروی الغلیل ویشفی الغلیل» بدست آورد زیرا که همهٔ ارباب تاریخ بر آنند که وقتی آن دیار سرزمین علوم و سر چشمهٔ فنون و مهد دانش و کرسی برهما بوده است. پس بکشتی نشسته دریاهاى دور و دراز را پیمودن گرفت و هرگونه خطر و آفت را بر خود هموار ساخت تا بدیار هندوستان برسد در بندر بمبئی که اول بندر هندوستان بود بجستجوی مطلوب خویشتن بر آمد و تنی چند از هندوان را جسته سر حقیقت را از ایشان استکشاف نمودن گرفت. آنان در جواب گفتند: ما در اینجا بسود اگری مشغولیم و از علم کیان چیزی ندانیم اگر خواهی این حقیقت بدست آوری بایدت بشهر جگرناث رفتن و خدمت برهمنان آن دیار رسیدن تا ایشان تو را به «رگهیر» بزرگ دلالت نمایند که او در این عالم «جیون مکت» شده و معنی «جیون مکت» آن باشد که شخصی از نشاء زندگی تهذیب اخلاق کرده باشد و از صفات بشریت و لوازم تن بر خیزد و باقی ببقای برهما یعنی هستی مطلق گردد که این عالم سراسر نمود بی بود است و بوئی از بقا و پایدگی نشینده «کسراب بقیعهٔ یحسبه الظلمان ماء» و آن استاد کل یقرین و رگهیر بزرگ موجه شده است و نشان موجه آنست که از صفات خود فانی شده بذات حق باقی و پیوسته گردد و آمادهٔ آن ذوق و سرور ابدی و شادی سرمدی که خاصهٔ ذات برهماغست گشته و همیشه در ذوق و سرور لا یزال بوده باشد چه اگر کسی هزار بند دساتیر بخواند تا این یقین و این

عقیده و این کیان که گفته شد در دل او پیدا نشود، آمادهٔ موجه نگردد و نام «جیون مکت» بر او صادق نیاید.

حکیم این سخنان بشنود و این فضایل از صفت «تیرتها» گوش کرد، جذبۀ عالم غیب گریبان جانش را گرفت و پرتوی از روشنیستان حقیقت بر آئینهٔ دلش بتافت پس بر خاسته از روی دل و جان بزم زیارت «تیرتها» و آرزوی دیدار رکبیر رهسپار «جگرنات» شده در عرض راه بجنگلها و دره‌ها و رودخانه‌ها بر خورد. چه رنجها کشیده چه زحمته‌ها برده چندین بار دوچار درندگان و جانوران خطرناک آمده چندین دفعه بیم غرق و هلاک داشت. بارها در میان جنگل راه گم کرده مشرف بر تلف بود همراهان و خادمانش هر چند او را از این سفر پر خطر و سیاحت جان فرسا منع و ملامت نمودند و او را ببرگشتن اشارت کردند پذیرفت و گفت: «دست از طلب ندارم تا کام من بر آید.»

لاجرم، همهٔ مخاطرات راه و مصائب سفر را بر خویش هموار ساخته گاهی این بیت را میخواند:

خسک در راه مشتاقان بساط پریان باشد

و زمانی این مصراع را بر زبان میراند: چون قصد حرم باشد، سهل است یابانها.

همچنان روزگاری بر این نسق مداومت مینمود، تا بجگرنات رسید زیارت «تیرتها» شتافت و نزد هندوان رفته رسم تعظیم را بجای آورده نزدیک راجه شد دو دست خود را بر پای او نهاد و عرض نمود: «ای قبلۀ همت! من مردی انگلیسم بعد از آنکه از استادان و معلمان خود علمهای رسمی که خواندن و کسب کردن آنها ضرورت باشد فرا گرفتم و در فنون ظاهر کمال دانش و مهارت حاصل نمودم مرا بخاطر افتاد و در دل نقش بست که بطریق تجرد و تنهائی از خانه بر آیم و در طلب حقیقت دامان

همت بر کمر زده هر جا از نیکمردی و زاهدی و راهبی و راه شناسی خبر یابم رفته شرف دیدار او را حاصل نمایم و از خدمت او دریوزهٔ همت و طلب فیض نمایم و بر نیک و بد عالم اطلاع یابم و شوق دیدار خداطلبان گریبان گیر شده باید لفظ نی بر زبان نرانی و مرا بزیارت «رکپیر» بزرگ البته رخصت بدهی».

راجه چون این داعیه را از حکیم خاطر نشان خود گردانید، ساعتی بتفکر فرو رفت آنگاه سر بر آورده و گفت: «ای میهمان عزیز من! از خواهش و ارادهٔ تو سر نمیتوانم تافت و بخلاف رضای تو دم زدن شایسته نمیدانم. اما دیدن برهنه بزرگ و رکپیر اول از جملهٔ محالات است بویژه از برای پیگانگان که اصلاً هندو شناس نیستند. بهتر آنست که از این خواهش در گذری و گرد این خیال دیگر نگردی. در این صحرا گذشتن صعب کاری است. جز این معنی هر کاری و خواهش و تمنائی داشته باشی آنرا بجای آرم.» حکیم که این سخن بشنود آه از نهاد بر آورد و گریه و یقراری از حد بگذرانید و روی زمین را از اشک خونین تر و رنگین ساخت و پی محابا زاری کردن گرفت و گفت: «من از راه دور و دراز هر گونه خطر و رنج سفر را بر خود هموار ساخته بامید دیدن رکپیر بزرگ بدین دیار آمده‌ام مرا بدینگونه نومید ساختن و از درگاه راندن شایستهٔ رسم بزرگی و آئین میهمان نوازی نباشد:

مگر حلال نباشد که بندگان ملوک

ز خیل خویش براتند بینوائی را
باری چندان الحاح و گریه نمود که راجه را دل بحالش سوخته کس بخدمت «بالبال» (۵۷) فرستاده صورت واقعه را وانمود کرد و درخواست نمود که «رکپیر» بزرگ این مرد را

فوق العاده بحضرت خود قبول فرماید. رکپیر چون خبر یافت که حکیم را داعیه طلب حقیقت پیدا شده و چنین و چنان میگوید و راجه را شفیع آورده بعد از بولک و مگر بسیار او را بصورت فوق العاده در خدمت خود قبول فرمود ولی سفارش داد که روزی چند قبل از دیدن برهنه آن مرد از حیوانی پیراهنزد و جامه سفید پوشیده صورت را بزعفران پیالاید و رسوم غسل و پوجا و پرستش را بجا آورد در «تیرتها» رفته و با برهنه که ویژه جانشینان اویند سخن گوید. بعد از آنکه شرایط غسل پوجا را يك يك با تمام رسانید و دیدن روی خداطلبان و ملازمت خاصکان در گاه خداوندی را غنیمت دانسته از خدمت ایشان کاملاً استفاضه نموده و قابل زیارت «رکپیر» شد آنگاه طالع بر گرفته ساعی سعد برگزیده و در حضرت برهنه مبین بر آید و خاکپای او را چون سرمه در چشم کشد.

پیاره از شوق دیدار آن خجسته لقا همه این تکالیف را پذیرفته دقیقه‌ای از اجرای آن شرایط فرو نگذاشت و همه را بجای آورد. در اثنای زیارت «تیرتها» و دیدن نیکمردان عجیب و شگفتیهای بسیار مشاهده نمود. از آن جمله برهنه را دید که مانند شخصی لال و کر صونی بی اصول از دهانش خارج میشود و چشمان خود را چون نا بینایان بهم گذارده، دیگری عصای او را گرفته باینسو و آنسو همی برد. حکیم بر حال این برهنه مناس رحمت آورده سبب ناپینائی ولالی او را باز پرسید دیگری از مناسان گفت او نا بینا ولال نیست بلکه خود را بدینگونه وا نمود همی کند زیرا که پس از خواندن علمها و آموختن دانشهای گوناگون، مصلحت خود را چنین دیده که لال و کور و کر باشد: ز گفتن به خموشی و از خموشی به فراموشی دیگری از مناسان را دید که در مکان تاریک نشسته نه کسی را

می بیند و نه کسی او را، در آن اطاق تاریک بریاضت همی گذرانید. خوردنی او منحصر بجوز بویا و برگ کوکنار است. مناس دیگری را دید که يوك مشاهده شده یعنی جوك، و جوکی آن باشد که در این نشاء زندگانی از دنیا بی نیاز و بچیزی از خوردنی و پوشیدنی این جهان نیازمند نباشد و از نوشیدن شراب های اگوا را و خوردن طعامهای لذیذ و پوشیدن جامهای فاخر و خفتن بر بسترهای نرم لذتی نیابد و بلوازم حیات و آسایش تن اصلاً نپردازد و دم بدم دمنهای سرد کشد و زیر لب با خود گوید که این دنیا و مشغولی او بچیزی نیست و هر چه بنظر میاید رو بقنا و زوال رود و بهمین سبب رنك و روی او زرد شده و موی او ژولیده و تن او لاغر، روی او بعینه چون گل نیلوفر بود که پیرامون آن زنبوران سیاه و گلبویان باشد.

خلاصه، نقشهای عجیب و رنگهای غریب در آن چند روز مشاهده نمود و این چیزها دم بدم بر آرزو و اشتیاقش بدیدار مهین برهنم میافزود و آتش شوقش تیز تر میشد تا آنکه روزی بطالع فیروز و ساعتی مسعود او را به پیشگاه رکمپر بزرگ آورده حکیم رسوم پوجا و پرستش و تعظیم را بجای آورد دست بسینه در برابر آن صنم اعظم ایستاد. برهنم با هزار ناز و نیاز اذن جلوسش داد. حکیم در مقابل آن تمثال کامل، کالمیت بین یدی الغسال، بنشست و با کمال تعظیم و ادب با او سخن بنیاد کرد و گفت: «ای بزرگوار پاکیزه روزگار! من بنده را بدیدار انور خود شرف جاودانی عنایت فرمودید و من غیر حد این خاکسار نا قابل را شرافت حضور خود بخشودید:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم

از عنایت شما سرور و خوشحالی زیاده از حد یافتم و شکفته حال

و خرم دل شدم بسان آن گل نیلوفریکه شبانگاه بسته و غنچه
 باشد و بامدادان از طلوع حضرت نیر اعظم شکفته گردد. ما
 چگونه از عهده شکر گذاری شما بر آئیم و در برابر این کرم
 شما چگونه و چه خدمت بجای آوریم. از زیارت شما چندان
 سرور و خوشحالی بی نهایت یافته ایم که از شرح و بیان بیرون
 باشد و ما گویا تن مرده بودیم که بیدار شما جانی تازه نصیب
 ما شده و زنده ابدی گردیده ایم و ما چون نایبنا بودیم که حضور
 شما ما را بینائی بخشید و مانند کشت زاری بودیم که بباران عنایت
 شما از سرتازگی و طراوت پیدا کرده ایم و شما چون آب گنگ
 و آب شیربه هستید در کمال لطافت و صافی که بخانه دل ما راه
 کرده اید و ما را از دد و بیرون پاک و پاکیزه و سیراب ساخته
 اید. حالا بفرمائید که حقیقت در عالم چیست و نزد کیست و
 طریق وصول بآن چگونه خواهد بود؟ ای «رکهر» بزرگ! شما
 تمام دنیا را پشت پا زده اید و از قید و علائق وارسته اید و
 بحقیقت پیوسته ما انگلیسان اهل دنیا هستیم و حیات دو روزه دنیا
 حجاب پسر و غول راه ما شده ما را از حقیقت باز میدارد. لظاری
 همراه ما کنید تا بدان مقصد عالی از همت شما برسیم:

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف

ای خضر بی خجسته مدد ده بهتم
 برهنم که از حکیم این لابه و نیاز را شنید با هزار گرشمه
 و ناز زبان خود را بدور دهان گردانیده «منگلا چرن» کرد یعنی
 نام خدای تعالی را بر زبان راند و از او مدد جست و گفت:
 «ای دانشمند طالب که از خواب غفلت بیدار شده و بخشایش
 الهی چراغ توفیق فرا راهت گرفته بطلب حقیقت و حق بر خاسته
 خوش بسعادت تو باد! طوبی لك!!»

«بدانکه حقیقت آن «آتمان»، یعنی هستی مطلق و جمال

غیب است که من مظهر اویم، آسمانها و زمینها و زیر زمینها جلوه ظهور او و نهایت خوبی و جمال را دارد وان «اتمان» و ذات «برهما» که خلاصه کیان و در یافت و عقل محض است همه جا ظهور او شامل و در گیرنده است و هیچ ذره از ذرات موجودات از احاطه و در گیرائی او بیرون نیست قبله همت من است و جز من تجلی گاهی ندارد و من در این عصر آئینه سرا پا نمای او هستم و از او کما هی حکایت کنم. هر کس مرا نشناسد او را نشناخته و هر کس بخواهد آن نور محض را از غیر راه من بشناسد در گمراهی و ضلالت خواهد بود و در تیه غفلت و پیدای جهالت هلاک خواهد شد و بشنیدن این سخنان من کسی سزاوار است که در دل او این اندیشه پیدا شود و او در این فکر افتد که من عجب گرفتار این قیدهای عالم و از مبدأ خود دور افتاده‌ام و در پس پرده غفلت در مانده‌ام و آیا نوعی باشد که من از این گرفتاری خلاص گردم و از این مهجوری و دوری برهم و کسیکه بسیار غافل و نادان بود و اصلاً شعور بهبودی خود نداشته باشد او را با سخنان من چکار؟ و هر کس که کیان کامل حاصل کرده و شناخت پروردگار خود بدست آورده، او هم محتاج نباشد که بشنود، بجهت آنکه کوشش من در آن است که کسی را بسخنان من شوق طلب شناسائی حق در دل راه کند. هر گاه کسی دریافت کامل حاصل کرده و بکیان و معرفت رسیده او را چه حاجت بنطق و اندر زمن، مگر آن کس که فکر بهبودی آخر کار خود داشته باشد و طالب نجات از گرفتاری‌های دنیوی بوده سزاوار و درخور شنیدن کلمات من خواهد بود که او بدل و جان تأمل بگفته‌های من نماید و ملاحظه کند که چه گفته‌ام و غرض از بیان این حقایق چیست حالا شروع در جواب پرسش دویم تو که گفتی حقیقت نزد کیست مینمایم:

حقیقت نرد «رکبید» بزرگ و استاد کامل یقرین و مرشد رهنمای گوشه نشین است. بروی حقیقت زمان گذشته و آینده و حال پنهان نباشد و احوال هر سه عالم بر باطن او روشن بوده و همیشه با درونی منقطع از جهانیان و با دلی جمع از کل جهان با کمال آرام و نمکین خود در گوشه جا دارد و مستغرق مشغولی حق بود زیرا که بر علم او پوشیده نیست که عالم دام جا ندادن و بجای گرفتاری و درد ماندگی غافلان است و زندان غفلت و نادانی و تنگنای ظلمت و ناتوانی است-»

در اثنای این کلام با اشارات چشمان و ابروان و اندام بخود اشارت کرد که شخصی چنان جز من که تواند بود؟ پس در جواب سؤال سیم که طریق وصول بحقیقت را چگونه باید جست گفت: «ای فرزند نیک بخت وای طالب سعادتمند! چیز خوبی از من پرسیدی و الحق تو شایان پرسیدن آن هستی حالا من با تو طریق جستن حقیقت و راه وصول بدان را چنان شرح دهم که از شنیدن آن دل تو روشن گردد و تمام آلاش غفلت و نادانی تو نابود گردد و بر عقل تو بیفزاید، ای دانشمند طلبکار حقیقت! بدانکه این عالم سراسر نمود بی بود است و وجود وهمی دارد و رنگ یقین بسان وجود مار که کسی را بدیدن ریسمان بخاطر رسد که این ما راست و در حقیقت مار نبود و بدانکه راه وصول بحقیقت خلاصی از این عالم است و سرمایه خلاصی از گرفتاریهای این دنیا آنست که کسی نا تواند از حال این جهان فراموشی، گزیند و هیچ حال او را بخاطر نیاورد و مطلقاً یاد نکند و چنان از دل خود محو گرداند که هرگز نسبت آن بدل نگذرد و باد لذات جهان را چون زهر قاتل داند و یقین خود کند که اگر چه این عالم بنظر در میآید و موجود مینماید، لیکن او هیچ بود و وجود ندارد بسان رنگ نیلی هوا که بنظر در میآید و موجود مینماید

لیکن او هیچ بود و وجود ندارد و در حقیقت آن رنگ را اصلاً وجود نیست همین مینماید و بس. لاجرم آن سعادت‌مندی را که این عقیدت محکم شود و این یقین صادق روی دهد که آنچه بنظر در می‌آید چیزی نیست و نمود بی بود است و دل او از خواهشهای نفسانی و آرزوها با زماند و در ذات حق بسته گردد، چنانکس راه بوصول حقیقت را پی برده و مستعد مرتبهٔ موجه شده است و نشان موجه که از صفات خود فانی شدن و بذات حق باقی گشتن است در او پیدا گشته آمادهٔ آن ذوق و سرور ابدی و شادی سرمدی که خاصهٔ ذات برهماست گردیده همیشه در ذوق و سرور لایزال بوده باشد. در این حال که اسم برهما را یاد کردی بغنج و دلال بخود اشارت مینمود. باز گفت: «باید دانست که نزدیک کیانیان و خداشناسان مقرر شده است که جان را خواهشهای نفسانی و هواهای جسمانی که ازروی سرفروشت حواله شده است سرگردان میدارد و هر بار تناسخ جسم می‌بخشد و بدنیا می‌آورد و می‌میراند و چون خواهشهای جسمانی و آن آرزوها که در جسمهای سابق و برزخهای پیشین که در دل او پیدا شده و پنجه فرو برده ازاو دور شوند او مرتبهٔ موجه را در یابد و از خود فانی و ببقای حق باقی گشته دیگر هرگز باین عالم نیاید و نرود.

و باید دانست که هیچ تدبیری برای حاصل کردن مرتبهٔ موجه با دور کردن آرزوهای جسمانی و تعلقات نفسانی برابر نیست و اصل کار در سلوک بحق آنست که کسی در آن گوشه بی‌خواهش و آرزو گردد و «باستان» یعنی تعلق خواهش نفس بر دو نوع است یکی از آن «بنیان باستان» یعنی خواهش آلوده و پست و آلاینهٔ جسمانی، و دیگری «سدهان باستان» یعنی توجه دل به‌عالم صفا و بقاء و چون در «بنیان باستان» یعنی ند

تعلق نفس بخواهش‌ها و آرزوی جسمانی و شهوات نفسانی غفلت و آثار جسمانیت است از حرص و هوا و کبر و کینه و حسد و غضب و خود بینی بنا بر آن گونه خواهش باعث خیم‌ها و وجود گرفتنها و زبست‌ها و مردن‌ها و انواع آلائش‌ها و گرفتاری‌ها میشود. و چون در «سدها» یعنی در کشش دل و شوق درونی بجانب ذات حق و عالم بقا، علویت و آزادی و بلندی و پاکیزگی بود، بنا بر آن این خواهش بآن رساند که دیگر خیم نباید گرفت و زاده شده بدینا نباید آمد و در کسی که این «سدها باستان» پیدا شود او را دیگر از آمدن و رفتن این عالم باز دارد و ذات آنشخص بعینه چون تخمی باشد که آنرا بریان نموده و در خاک اندازند اصلاً سبز نشود و نروید همچنان ذات او بار دیگر باین عالم نیاید و وجود و خیم نگیرد و کسیکه «سدها باستان» خوی او شود یقین باید نمود که مثاب شده بآنچه شناختن آن ضروری است و اوست که صفت «جیون مکت» حال او گردیده در حال زندگی از خواص جسمانی و آثار نفسانی وارسته گشته و دیگر هر بار پایمال خیم نگردد و خیم گرفتن را با او هیچ رابطه نماند. ای طالب سعادت‌مند! اگر باحوال این عالم نیکو بنگری و در این اندیشه ژرف فرو روی و در ماند و بود و زندگانی خود اندیشه کنی، می بینی که هیچ این عالم بوئی از بقا و پایداری ندارد و این دنیا سراسر پر از رنج و محنت است و در يك نوبت او هزار نیش مضمحل می‌باشد چه آن کس که زنده بنظر در می‌آید و بکار و باری اشتغال می‌ورزد، مقرر است خواهد مرد و این همه اسباب مشغولیت را خواهد گذاشت و آنکه مرده دیده میشود باز زنده شده بحالم آمده موجود خواهد گردید و سختی‌ها و عذاب‌ها و رنج‌ها و گرفتاری‌های دنیا را خواهد کتید که هر چه هست رو بقنا و زوال دارد اگر چه بحسب ظاهر دیده میشود که نهایت

آسایش و مسرت و کمال ذوق و راحت در سلطنت و حکومت و سروری و سرداریست لیکن چون بمعنی از روی حقیقت تفحص و نظر گردد، مشخص میشود که مشغولی سلطنت و جهاننداری مایه هزار هزار رنج و کلفت و اندوه است که تا بر جا است و خللی در آن روی ندارد در نگهداشت ولایت و ضبط مملکت و نظم لشکر و تسویه امور سرحدات از انواع پریشانی خاطر و دلگیری خالی نسیماند و از تفرقه حواس خلاصی صورت نمی بندد و ایام فتور و خلل در مهام ملکی را چه میتوان گفت که چه حال وحشت و اضطراب پیش میآید و سخت تر از اینها هنگام جان سپردن و وقت مردن است که بچه حزنها و اندوهها مبتلا خواهد شد و با هزار هزار درد و دریغ از اینجا خواهد رفت که گفته اند:

ز سختی گذر کردن آسان بود دل تاجداران هراسان بود
و نیز باید دانست که در کلانی و سرداری بسیار امور شایان رو میدهد که ناچار باید مرتکب آنها شد و آزار جانوران نمود مثل کشتن و بستن و زدن و مصادره نمودن، ای طالب فرزانه! کسیکه دل بفرزند و زن و برادر و خویشان خود می بندد و میگوید که این فرزند من، و این برادر من، و این پدر من، و این خویش و اقربای من، و این از من، و آن از من، لیکن تعقل باید کرد که هر يك از ایشان با آرزوی عمل و کردار خیم و سرشت سابق و سرنوشت خود باین دنیا میآیند و میروند و هیچکدام با دیگری پیوند و نسبت ندارند و بدست سرنوشت بی اختیار است در رنگ میخهای آهنین که هر چند در يك خریطه انداخته باشند و یکجا مضبوط بسته باشد باز در میان ایشان اصلاً بستگی و علاقه نباشد و در حقیقت و تفسیر الامر چون نیکو ملاحظه شود معلوم میگردد که ذوق گرفتن

و بهره داشتن از سلطنت و کمرانی و ملک‌داری و جهان‌بانی چیزی نیست و بویی از بقا و پایدگی نشینده و در مشغولی آن انواع پریشانی و گرفتاری است و در دوری آن پریشانی و حسرت بیشتر.

پس راه وصول بحقیقت گسستن قید این جهان است لهذا مرا دل از مشغولی این جهان و قید زن و فرزند و مال و اسباب دنیا گرفته شده و چنان متنفر و ملول گشته‌ام چنانکه راه‌گذاری از قطع راه بریگستانی که آب و آبادانی نداشته باشد دل گرفته شود و نخواهد که بهیچوجه از آن راه گذر کند و از بسکه اندیشه این دارم که خود را چنان از این گرفتاری عالم خلاص کنم و قید تعلق چه نوع از گردن و جان من دور خواهد شد، در این فکر چنان شده‌ام که درختی کهنه ناگاه از رخنه آتشی که در آن بیشه واقع شده باشد بیفتد و در گیرد و از دودن خوش خوش بسوزد و از بسیاری اندوه و گرفتاری عالم که دارم عجب می‌کنم که سینه چرا شکاف شکاف نمیشود مگر از سنگ سخت تر است؟ و در این غم هر زمان چشم من از جوش سینه پر آب می‌گردد و گریه بر من غلبه میکند و میخواهم که فریاد بکشم و زار زار بر حال خود بگیریم لیکن از شرم مردم، آن اشکها را فرو می‌برم و گریه را نگه میدارم!

«بدانکه آنچه از مال و منال و اسباب می‌بینم یقین میدانم که مایه رنج و غم فراوان است که صاحب آن در این فکر میماند که چکنم و کجا نهم و چسان نگه دارم مبادا حادثه شود و دزد ببرد و تلف گردد و مشاهده می‌کنم خانه و حرم و جمعیت خانه خود را که رو پریشانی خواهد نهاد و این خانه پر از جشن و سرور منزل ماتم و درد بیحد خواهد بود و «لجهمی» که عبارت از دولت و اقبال در کار و بار است مرا نیز بغایت نا

خوش است زیرا که «لجهمی» و اقبال عیبی بزرگ دارد که با کارهای ناشایسته و کردارهای زشت هم‌خوابه و توأم میشود و چون شیر سفیدی که از مار زهر در وی انداخته باشند اگر چه شیر بذات خود عیبی ندارد و لیکن از آمیزش زهر نا بکار خواهد شد و آن عمر و زندگانی نا پایدار را چون قطره باران تصور کن که بر برگ درختی که از آن شاخ نگون آویزان باشد که البته از آن برگ نگران بزودی ریخته و جدا شده و بر زمین خواهد افتاد و آنکس که شناخت پروردگار و کیان کامل و دریافت «اتمان» در دل او محکم نشده باشد عمر و زندگانی برای او جز محنت و اندوه بی پایان نیست و آنکس که بوئی از حقیقت بمشامش نرسیده غرق داد و ستد معاملات دنیوی بود، حال او بعینه چون مار گزیده باشد که زهر بتمام عروق و اعصاب و گوشت و پوست و اعضایش دویده شعور را از او برده یک سرمواز خود خبر ندارد و درد خورد را احساس نمیکند. ای فرزند مرا در این عالم این عمر و زندگانی خود در نا پایداری و بیوفائی چنان مینماید که از ابر سیاه برق بچشم در آید و یقین بدان که باد را بدام توان آورد و دریا را توان در کوزه کرد و درخشهای آب را که از تاب مهتاب نماید و نا پیدا گردد توان در رشته کشید لیکن بر عمر و مدار او اعتماد توان نهاد و این عمر دوروزه را چون ابر هوای «کنوار» و «کانک» یعنی ماه مهر و ابان گویند چون چراغی که روغن نداشته باشد و چون درخشهای آب که بر خیزد و نا پیدا گردد تصور باید نمود. عجب تر اینکه، در چنین عمر و زندگی نا پایدار آدمی را هنگامه خود بینی پیدا شود و از غفلت و نا دانی، خود مغرور باین حیات دو روزه شده خود را و کار و بار خود را در پله اعتبار نهد و بداند که این احتکار خود بینی در تن آدمی ابريست

غرنده و بازنده که از باریدن آن ابر از زمین وجود او درختان خاردار بر حرص و هوا میروید و میآید و کلان میشود. این بود حقیقت حال که با تو تشریح دادم و ترا بسوی حقیقت راهنمایی و ارشاد کردم تو خواه از سختم پندگیر و خواه ملال!

خلاصه آن «پندیت» کامل و «رکهر» بزرگ بقدری تحقیقات بیان کرد و عرفان رطب و یابس بهم بافت و در موهومات پادروها موشکافی. ها نمود و سر رشته همه حقایق را تلویحاً یا تصریحاً بخود عطف میکرد که بیچاره انگلیسی محو و مات و گیج و حیران شده از جای خاسته برسم هندوان دستهای خود را از یک طرف گوش بهم گذاشته آداب آداب گفته بیرون آمد در حالتیکه از سفر طولانی و راه دور و درازی که با آنهمه زحمت و تعب پیموده بود بشیمان و دوچار حیرت بسیار بود و بر عمر تلف کرده تأسف میخورد و میگفت زهی بدبختی! که پس از این همه رنج راه و زحمت سفر جز بادم چیزی در مشت نیست و بخیره و هرزه باد پیمودم.

مسکین من و رنجهای بیحاصل من

بیچاره در آن حال نومییدی که داشت، با جگری دردناک از «جگر نات» رو بصوب مقصود بر گشت و در راه باز بهمان خطرات و صدمات بسیار دوچار گشته بهر قدمی که بر میداشت و میگذاشت هزار آه حسرت از دل پرورد بر میآورد زیرا که از چنان سفر دور و دراز فایده و نتیجه جز ندامت و یأس بر نداشته بود لاجرم آن آزاد مرد بر اسراف وقت عزیز و افاته گذشته خود دریغ و بر عمر تلف گشته تأسف میخورد در اثنای عبور گذارش بیشه‌ای افتاد که از رودخانه‌های بسیار و اشجار بیشمار مشحون بود. با زحمتی که ما فوق آن متصور نیست از چندین رود خانه و دره میگذشت تا شب نزدیک شد و افق تاریک گردید

دیگر از بیشه مرور امکان حصول داشت در آن حوالی آثار آبادی از صدای سك و آتش یافت که دلالت میکرد بر سکونت، و بد آنجا شتافته تا شب را در آنجا پایان برد، شخصی را دید در میان بیشه چند کلبه محقر بر دامنه تپه ساخته و اراضی اطراف آنها را مسافتی معین برای زراعت صاف و هموار نموده پاره مواسی در آنجا بچرانیدن منغول و خودش با چند نفر از اولاد بامر دهقانی میگردانند و از هر جهت مدار تعینش خود را بر زندگانی بسیار ساده و طبیعی گذارده است.

حکیم را بخوش آمد که شبانه در کلبه آن دهقان پیتوته کند و بامدادان بصوب مقصود روانه گردد لهذا پیش رفته با احترام تمام دهقان را سلام کرده و گفت: «اگر میهمان دوست داری امشب مرا بمنزل خود پذیر». دهقان گفت: «زهی شرف و سعادت برای من که خون شما ذات مبارکی در کلبه محقرانه من تزیل شوید ولی لایق شأن بلند چون شما مردی نباشد در منزل شخصی پاریا که خودش منفور طباع کل اهالی هندوستان و زنتش مردود از دانات ایشان است بسر بردن». حکیم گفت: «من مردی انگلیسیم پاریا و پارسا را ندانم و مقبول و مردود را نمیشناسم، برای من همه یکسانست خواه هندی پاک سرشت و خواه پاریای پلید زشت، من همه را بنی نوع بشر و ابنای جنس خود می شناسم.»

دهقان گفت: «حالی که چنین است و شما را از ورود بدهقان سرای من عاری نیست، من نیز با کمال افتخار مقدم شما را می پذیرم اگر چه نزلی که لایق شأن و در خور افضال شما باشد نتوانم بر بساط فراهم آورم لیکن

گر خانه محقر است و تاریک بردیده روشنت نشانم
لاجرم یکی از کلبه ها را که بهتر بود از برای میهمان خود

با بوریا مقروش ساخته از برای همراهان حکیم هم جائی فرا خور
 حال ترتیب داده و غذای شبانه طبیعی از عدس پخته با سبزیها و
 میوه‌های خشک و مقداری شیر حاضر نمود. حکیم از آن غذاهای
 طبیعی باشتهای تمام تناول کرده حلاوت آن اطعمه پاکیزه در
 مذاقش لذتی فوق‌العاده بخشود. پس از صرف طعام گفتگو
 آغاز و از هر دری سخن باز کرد دهقان حکیم را گفت: «من
 مردی پازیا هستم که اهالی هندوستان از قدیم آنان را منفور و
 مکروه میدارند و از جنس دیگر می‌شمارند زیرا که از اقوام
 اندوژمن و جنس آریان بودند وقتی از طرف مشرق بر این
 نواحی گذشته جنس پازیا را در آنجا ساکن و بومی یافتند علاوه
 بر اینکه ممالك و اوطان ایشان را در تحت استیلا در آوردند خود
 آن بیچاره‌ها را نیز پلید و ناپاک سُمردند و از هر گونه حقوق بشری
 محروم خواستند و این معنی از برای هر ملتی که در تحت استیلا
 اقوام اجنبی آید عام الشمول است و از آنگاه تا کنون، بقیة السیفی
 که از جنس پاریا از دست هندوها جانی سلامت در بردند، باید
 همیشه از آبادانی فراری و در ییشه‌ها و کوهها متواری باشند و
 هندوان آنانرا ناخوش میدارند و مانند شخص مجزوم با ایشان
 معامله میکنند و اما زن من، پازیا نیست ولی یکی از هندوانیست که
 پس از مردن شوی تازه پندیت‌ها او را بفریفتند که ستمی بشود یعنی
 خود را با شوهر بسوزاند و مقصودشان از آن عمل این بود که
 جواهر زینت آلات او را تصاحب کنند آن بیچاره اول برای
 سعادت روح و در یافتن فیض جاوید فریب آنانرا خورده و در
 ثانی عقلش بسرش باز آمده از خود سوختن پشیمان گشت و از
 رفتن در آتش تکول کرد باین جهة او را مردود و خارج از دین
 دانسته از میان جمعیت خود طرد و تبعیدش نمودند او نیز بحکم
 ضرورت بزندگانی بی ریا و شوهر پاریا و فرش بوریا با من

عقد مزاجت بسته لهذا ما در این پیشه خرم دور از طوائف هندوان بعیشی چنین ساده و طبیعی بسر میریم و بهمین خوشنودیم که از میان آن گروه نا مرد برکناریم این سالها از پاره مترددین شنیده‌ام که در بعضی از بلاد هندوستان، بواسطه استیلای انگلیس، این حرفها منسوخ شده مردم بمساوات حقوق با هم سلوک میکنند و هر چند مسلمانان پس از استیلای بر هندوستان، همان طور معامله که هندوان با ما کردند با ایشان اجرا داشتند و آنانرا بلید و نا پاک و نجس شمردند، ولی از دولت انگلیس جای شکر بسیار است که در میان همه قانون مساوات را بلا استثناء جاری نمود و این عادات زشت را متروک ساخت. حکیم انگلیسی جون این سخنان را از دهقان شنید گفت: «ای پیر یار یا و ای مرد پیر یا! مرا زنده ساختی و جانم را تازه کردی که من از پی طلب و جستجوی حقیقت خود را بچه مخاطرات انداختم و عمر عزیز را بیهوده تلف ساختم اکنون بحقیقت فهمیدم که بهره باد بيمودم» پس سرگذشت خود را مشروحاً بروی فرو خواند دهقان گفت: «شما مرد حکیم دانشمند هستید و من دهقان نادان پیخبر، ولی عجب است که شما حقیقت را منحصر در يك شخص و يك طایفه یا يك ناحیه بدانید و از پی آن بطلب برخیزید تمام عالم پراست از حقایق ثابته، و حقیقت در کل من فی الوجود ساری و جاری میباشد در کدام قبضه خاك و قطره آب است که هزاران هزار حقایق حیرت انگیز زیبا و نقوش عجایب قدرت موجود و با قلم صنع منقوش نباشد؟ کدام گوشه هستی است که از حقیقت خالی باشد و فی کل شیء له آیه از برای هر حیوان ضعیفی از قبل پشه و پروانه چون بدقت نظر کنی، هزاران جرخ و فابریکها ساخته و در هر گیاه کوچکی بنگریم صد هزار نیرنگهای شیمیائی بکار برده، يك پروانه را که تمام بن دیده شده و پشه را بنگر که

با هزار دیده عالم را مشاهده میکند، در قعر آب حیوانات را بین
که از حسن و زیبایی حیرت بخش عقول و مهیج ارواح میباشند
و يك مورچه پر داری را ملاحظه کن که در هر يك از ذرات عالم
بیست و پنج هزار رنگ مختلف که بصورت مشعلهای رنگا رنگ
است در طبقات چشم او تعبیه شده، و با وجود این هستیهای نوید
مند، که در يك عالم ماده هیجده هزار عالم تو بر تو ملغوف
گردیده، که هر يك مزاحم دیگری نیست، از بی حقیقت در
جهان رفتن شگفت باشد، حقیقت یعنی خدمت بابناء بشر، یعنی
سعی در نظام عالم، یعنی تنویر عقل و افکار، یعنی اجرای مساوات
حقوق در میان تمام افراد انسان، یعنی حفظ ابنای خود، یعنی
عمارت بلدان و ایجاد صنایع و اختراع فابریکها و تسویه طرق
و شوارع و تسهیل وسایط نقلیه و ترویج معارف و خیر خواهی
عموم خلق و ترویج نفوس و اجرای قانون عدل و انصاف، و این
چیزها در نزد شما انگلیسان از همه جا بیشتر یافت میشود.»

حکیم را از استماع این سخنان انبساطی فوق العاده پدید
آمد خود را بر مثال جدیدی دید و از دهقان تشکرها نموده گفت:
«خیلی خوشبخت میدانم خود را که پس از این زحمات
بسیار و رنجهای بیشمار اگر از دیدن پندیت بزرگ نادم و پشیمان
شدم، صحبت حقیقت شناسی چون تو را یافتم که مرا از سر
حقیقت واقف ساخت:

گفت مقصودم تو بود سق نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان»
بامدادان حکیم هر چه خواست از اسباب سفر خود مانند ساعت
و تفنگ و چاقو و لباس چیزی بدهقان دهد، دهقان پذیرفت
و گفت: «اینها همه منافی با وضع زندگانی ساده و عیش
طبیعی من است و بيموچي خود را بفضول عیش گرفتار نخواهم
ساخت تا قیامت مرا فخر و شرف همین بس که مانند شما مرد

حکیمی دانشمند تنزل بکلبه یاریائی چون من نموده شی را در آنجا بسر برده.» حکیم او را وداع گفته: «روانه شد و معنی حقیقت را در یافت و فهمید که، آنچه خود داشت از یگانه تمنا میکرد.»

میرزا جواد سخن را بدینجا رسانیده گفت: «چنین است حال مردم در باب دیانات، زیرا که يك امر جوهری است نه عرضی، لقلقه لسان و گفتن کلمه توحید کفایت از دین نمیکند باید حقیقه و جوهراً انسان خود را با موجودات متحد کند، یا بواسطه علم و معرفت یا بواسطه عشق و محبت، گریستن بر امام حسین مظلوم تنها چه فایده دارد در صورتیکه انسان معاون ظالم و بد خواه مظلوم باشد؟ باید حقیقه انسان منکر ظلم و بد خواه ظالم و ناصر مظلومان باشد. لعنت بریزید مرده، و تعظیم بریزید زنده چه فایده دارد بلکه باید شخص از روی دل و جان بمقتله و مدافعه یزیدهای زنده و شرهای موجود حاضر بر خیزد. همچنین در سایر چیزها، انسان باید بنای کار خود را بر جوهریات بگذارد نه بر عرضیات.»

آنگاه آن جماعت متفقاً از وی استدعا کردند که طریقه و رویه خود را بیان نماید. آن شخص فرمود «مبدأ و منشأ اقوال و بنای اعمال من عقل مستقیم و برهان روشن است زیرا که نخستین پیغمبریکه خدای بر انسان مبعوث فرموده عقل اوست و هر کس اطاعت آن پیغمبر را نکند بهیچیک از انبیای الهی در يك طرفه العین ایمان نیاورد. اگر بحسب واقع و ظاهر هر دو، منشأ عقاید مرا بلکه مباح عبادت کل فرق و اقوام دنیا را بخواهید قرآن کریم و دین مبین اسلام است اما کدام اسلام؟ آن اسلام حقیقی که همه مردم از دست او سالمند و سلامت همه آفاق در زیر يك کلمه آنست و مبادی کل ادیان و ملل از آن دین مبین

روشن و آشکار میباشد. آن اسلامی که بدون تحریف غائین و ابطال مبطلین، روز نخست خدای تعالی بر پیغمبر خود نازل فرموده و مقصود همه انبیا و مرسلین در هر عصر و زمان همین حقایق آسمانی بوده که بزبانهای مختلف بیان کرده اند. و اهل ناسوت غفلت بمرور ایام بدبختانه آنها را فراموش کرده اند. آن اسلامی که با هیچیک از ادیان روی زمین طرف واقع نمیشود و هیچیک را رد و ابطال نمیکند بلکه مصدق و مثبت کل ادیان و جامع همه شرایط و منشأ همه مذاهب است، مصداقاً لما بین لدیه من الرسل، آن اسلامی که فوق کره طبیعت ایستاده بهمه موجودات بنظر واحد نظر میکند و هر چیز را در جای خود نیل می بیند و باقی ادیان و مذاهب متشکته جزئیة اشخاصی را میماتند که در کوجه های محدود و راههای تنگنای طبیعت افتاده از یکدیگر محجوب مانده اند و از عوالم هم بیخبر گشته، یعنی هر یکی در تنگنایی بر روی خطی محدود سیر و حرکت میکنند و البته اینانیکه در حدود جزئی واقع اند اقوالشان بعالم کسیکه بر بالای کره طبیعت ایستاده مناسبت ندارد. آن اسلامی که فرنگیان ببرکت اتخاذ پاره مواد آن بدرجات عالیه ارتقا جستند و مسلمانان بواسطه ترك آن همه حقایق تنزل عظیم نمودند.»

سخن میرزا جواد اینجا تمام شد.

﴿کتابچه که در تألیف این مختصر بدانها مراجعه شده اینست﴾

- ۱ ملل و نحل شهرستانی
- ۲ سه مکتوب تألیف میرزا آقا خان
- ۳ تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم الاسلام
- ۴ ایوان مداین (تس دیس قصیده خاقانی)
- Short Stories حکایات مختصر اثر تولستوی فیاسوف
by Tolstoi معروف روسی
- Encyclopaedia Britannica دائرة المعارف بریتانی
- Primitive Beliefs عقاید اولیه
- Chinese Philosophy of Life فلسفه حیات چینی
- The Persian Revolution انقلاب ایران تألیف علامه
by Prof. Browne پروفیسور برون
- ۱۰ الفضیلة او بول وفرجینی بقلم مصطفی لطفی دنفلو طی
- Stories of Indian Gods and Heroes by W. D. داستانهای خدایان و پهلوانان هندی
Monroe تألیف و. د. منرو

انتشارات ایران‌شهر

اینک بهمت معارف‌پروان، دوره اول انتشارات ایران‌شهر از نمره یک تا ده به اتمام رسید و در یکجلد نفیس تجلید شده بقیمت ۱۵ شلنگ بفروش میرسد. این دوره اول دارای رساله‌های ذیلست که بعضی از ارباب همت در مخارج چاپ آنها کمک کرده اند:

رساله‌های دوره اول انتشارات ایران‌شهر

قیمت	مؤلف	بهمت
۱/۲ شلنگ	ع. اقبال آشتیانی	حاج رضا جورابچی
» ۱	ذبیح بهروز	ایران‌شهر
» ۱	ح. ک. ایران‌شهر	ابوالقاسم نوذری
» ۱	» »	پاول باشویتر
» ۱	چند نفر از فضلا	حسنخان پیرایش
» ۱/۲	شیخ حسین زاهدی	پروفسور براون
» ۱/۲	ح. ک. ایران‌شهر	میرزا احمد کارونی
» ۱/۲	میرزا محمدخان بهادر	مؤلف کتاب
» ۲	ح. ک. ایران‌شهر	صلاح الدین شیرازی
۱ - قابوس و شبگیر زیاری		
۲ - چیچک علی شاه		
۳ - تجلیات روح ایرانی		
۴ - رستم و سهراب		
۵ - ایوان مداین و قصیده خاقانی		
۶ - سلسله النسب صفویه		
۷ - معارف درعنهانی جزو ۱		
۸ - ابرهام لبتکن [مصور]		
۹ و ۱۰ - راه نود در تعلیم و تربیت		

پس از عرض تشکر از معارف‌پروانی که در طبع دوره اول بذل همت کرده اند لازم میدانیم که ترتیب طبع و نشر این انتشارات را بنظر خوانندگان برسانیم.

انتشارات ایران‌شهر عبارتست از رساله‌های کوچک که بمعاضدت معارف‌پروان چاپ و بقیمت ارزان فروخته میشود. و بهر يك از نویسندگان که رساله او در جزو این انتشارات چاپ شود ۵۰ تا ۱۰۰ نسخه از خود رساله مجاناً تقدیم میشود.

در نشر و توزیع این رساله‌ها ایران‌شهر جز خدمت بمعارف منظوری ندارد و غالباً خود اداره هم متضرر میشود زیرا از یکطرف برای استفاده عموم بهر اندازه که کمک بمخارج این رساله‌ها می شود بهمان میزان قیمت آنها را تنزل میدهد و ثانیاً بجهت دادن صدی ۲۰ تخفیف برای کتابفروشان بعلاوه خرج پست و بجهت بد

حسابی بعضی از هموطنان ولا وصول مانند مطالبات* مخارجی را که خود اداره میکند در یکسال هم نمیتواند بر دارد ولی برای احیای ملت جر فداکاری حارّه دیگر نیست و ما هر چند مفلسیم بهمت توانگریم. پس هرکس که کمک بمخارج این رساله‌ها میکند، در حقیقت فرد خوانندگان و به احیای معارف وطن خود خدمت و کمک نموده است. آیا برای صاحبان ثرو و طالبان نام نك و حواهدگان ترفی و سعادت ایران و عاشقان علم و معرف وسیله‌ای بهتر از این برای نشان دادن حسیات و همب خود تصور میتوان کرد؟ هر نك از ارباب همت که افلاّ پانزده لیره برای مخارج چاپ یکی از رساله‌ها کمک کند، آن رساله را بام و با عکس او چاپ خواهیم کرد با نام او در جر و احیای کنندگان حقیقی معارف ایران زنده جاوید بماند.

رساله‌هاییکه برای چاپ حاضر و معاوب ارباب همت تقاضا میشود:

- | | |
|--|-------------------------|
| ۱ - سه مکتوب (خطاب محال الدوله) | علم میرزا آقاخان کرمانی |
| ۲ - محکمه کبری یا حکومت روحانیان در عشر | میرزا محمد آخوندوف |
| ۳ - سید جمال الدین افغانی (مصور) | لطف‌الله اسدآبادی |
| ۴ - زور به پارسی معروف به اس مفع (برزگان ایران عمره ۲) | ع. اقبال آشتیانی |
| ۵ - خطها و زبانهای ایران قدیم (مصور) | ح ک اراسته |
| ۶ - حشهای قدیم ایرانیان - ترجمه از آثار النافه بروی | ، ، |
| ۷ - راه بو خلد ۱ - کتاب الفبا تربت راه نو (مصور) | ، ، |
| ۸ - بهرس کتابها برای ترجمه راجع معلم و تربت | ، ، |
| ۹ - شرح محمد حنایی (برزگان ایران عمره ۲۰) | ، ، |
| ۱۰ - آذربایجان - از زمان قدیم تا کنون [پنج خرو] | اسناد مارکوارب آلمانی |
| ۱۱ - فلسفه معلم و تربت ترجمه از سنسر | دوفسر مهدحان کوکب |
| ۱۲ - مبلهای فارسی | عبدالله عمار راده |
| ۱۳ - ره آورد (اسباب احیای اعطاط ایران) | نوراداد |
| ۱۴ - میرزا کوچک خان (شرح حال و اعمال او - مصور) | ساسان کی آرس |
| ۱۵ - علم معاطبی و مرابطه با ارواح | حب‌الله نورضا |
| ۱۶ - افعال بلوچسان (داستان تاریخی و عسقی) | علااحسن خان بردسیری |

قیمت مجلد سال اول ایرانشهر ۱۵ و سال دوم ۲۵ شلنگ میباشد.

مجله ایرانشهر

ایرانشهر مجله ایست علمی، اخلاقی، فلسفی و اجتماعی که با يك احساسات پاک و صمیمی و با يك قلب سرشار از عشق ملی، به اصلاح اخلاق اجتماعی ملت ایران و بنشر اسرار تمدن صحیح می‌کوشد. ایرانشهر زمینه مناسب برای تربیت و سعادت نژاد آینده ایران تهیه میکند و ازینرو مطالعه آن بر هر خانواده ایرانی واجب است. هر کس بنشر و ترویج و تشویق و معاونت ایرانشهر همت کند سعادت و نجات ملت ایران خدمت کرده و نام خود را در صفحات تاریخ زنده جاوید خواهد ساخت.

کارتهای «ایران باستان»،

این کارتهای نفیس که آثار عتیقه ایران و یادگارهای نیاکان شرافتمند ما را نشان میدهد و روزگار باشکوه ایران کهن را بیاد می‌اندازد، برای هر ایرانی با حس و وطن‌دوست لازمست. دوره ۲۰ عددی آنها بچهار قران فروخته میشود آنها را بخرید و بدوستان خود هدیه کنید و نام ایران باستان را بدین وسیله زنده سازید.

تخفیف قیمت کتاب سرآمدان هنر

تألیف آقای طاهرزاده بهزاد

این کتاب شریف بیش از آنچه نوشته شد سزاوار تقریظ و اهمیت است و یقین داریم هرکس نسخه‌ای از آن را بدست آورده و لمحهای در اوراق آن تفرج نماید احساساتی در خود خواهد یافت که از این سطور نا چیز ایجاد آنها غیر ممکن است. یعنی احساسات کسی که در يك زمان موزه‌ها و گالری‌های ایتالیا را گردش نموده و خزانه و کتبخانه سلطان حسین باقرا و سلاطین با عظمت صفویه را باز دید کند و در مدتی که با این تفرج مشغولست يك نفر راهنما و معرفی مثل آقای طاهرزاده با او همراه و با شیرین ترین زبانی حماسه‌های عرک و مؤثر ملی در گوش او بخواند. «رشد یاسی

قیمت مجلد نفیس مطلا برای کسانی که قبلاً وجه بفرستند بجای ۲۵ قران ۲۰ قران و در خارج بجای ۱۵ شلنگ به ۱۲ شلنگ ارسال و در سفارشهای کلی صدی ۲۰ تخفیف داده خواهد شد.

CALL No. {

191553

8341

ACC. No.

4195

AUTHOR

TITLE

دفتار و دولت

8341

4195

دفتار و دولت

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

